

رقابت وابسته اند. بتلهايم اين را نشان نميدهد، بلکه تبیینی سطحی و عمومی و روبنایی از وجود رقابت میان مدیران و وزیران در روسیه را جایگزین آن میکند.

در واقع برای اثبات وجود سرمایه داری در روسیه نیازی به اثبات تعدد سرمایه ها و استقلال آنها از یکدیگر و رقابت نیست. بتلهايم با پذیرش ضمنی برداشت الگوپردازانه و مکانیکی سوشیزی از مشخصات سرمایه داری، در عمل در مقابل ایرادات سوشیزی بن بست میرسد. بحث را با یاد از همانجایی گرفت که بتلهايم رها میکند - یعنی از نقد تعریف نادرست سوشیزی از سرمایه داری و مشخصات "دوگانه" آن، از نقد جایگاه نادرستی که سوشیزی در تبیین خود از سرمایه داری به مثابه رقابت و تعدد سرمایه ها میدهد.

پافشاری سوشیزی در هم ارز کردن و همسنگ کردن عامل "تعدد سرمایه ها و رقابت" با رابطه "کاپیتالیسم"، در تعریف تولید سرمایه داری، بیش از حد لجوجانه و غیرموجه است. توضیحات او در مورد نقش رقابت و تعدد سرمایه در سرمایه داری نیز بنوبه خود در بهترین حالت سهل انگارانه است. و بالاخره، اینکه سوشیزی علیرغم پذیرش و حتی تأکید بر وجود رابطه "کاپیتالیسم" در اقتصاد شوروی، به بهانه "عدم مشاهده" "تعدد سرمایه ها و رقابت" از سرمایه داری خواندن اقتصاد شوروی سربا زمیزند نیز بسختی قابل درک است.

این نکات را یک به یک بررسی کنیم:

۱) سوشیزی ناگزیر است بدو ا تعریف بسیار محدود و غیر قابل تعمیمی از سرمایه داری بدست بدهد. او مینویسد:

"آنطور که من می فهمم سرمایه داری شکل تاریخی مشخصی از جامعه

است که در قرن ۱۵ یا ۱۶ در اروپای غربی ظهور کرد و در سیمده چهار صد

سال بعد سلطه خود را بر بخش اعظم کره زمین گسترش داد."

بر مبنای این شکل "تاریخی مشخص" از سرمایه داری است که سوشیزی مشخصات اساسی مورد نظر خود از این سیستم را بیان میکند. در این شکل "تاریخی مشخص"، رقابت و تعدد سرمایه ها، نقشی حیاتی و تعیین کننده داشت. این شکل اقتصادی همراه با رقابت، بر مبنای تعدد سرمایه و با فرض وجود این عوامل شکل گرفت، و لاجرم تعدد سرمایه ها و رقابت به اشکالی بنیادی از وجود و زیست این شیوه تولید بدل شد. اما سوشیزی همینجا توقف میکند و حاضر نمیشود با مارکس راه نقد این شیوه "تاریخی مشخص اروپایی" را تا حد بیرون کشیدن عملت مشخصه واقعی و قابل تعمیم این نظام طی کند. مارکس نیز طبق همین شکل تاریخی مشخص را، همراه رقابت و تعدد سرمایه ها، مورد مطالعه قرار داد، اما قادر شد خصوصیات مشخص کننده و عملت نمای این نظام را در سطحی فراطبیعی و تجربی ترا از مشاهدات مربوط به رقابت و سرمایه های متعدد، تعریف کند. عملت مشخصه این نظام همان چیزی است که آنرا از شیوه های تولیدی دیگر متمایز میکند، بدیهی است که هر شیوه تولیدی معین مقولات اقتصادی و روابط اجتماعی متناسب با خود را همراه دارد، اما آنچه آنرا از شیوه های تولیدی دیگر متمایز میکند، یعنی آنچه عملت نمای این نظام جدید است، نحوه ویژه ای است که محصول اضافه از تولید کننده

مستقیم گرفته میشود. خلعت مشغله* سیستم سرمایه داری، شکل مشخص استثمار در این نظام است. این مارکس را به توضیح کالاندن نیروی کار و وحدت پروسه* کار با پروسه* تولید ارزش اضافه* میرساند. استثمار کار مزدی، یعنی همان "رابطه* سرمایه-کار" که سوشیزی سلطه* آنرا بر نظام اقتصادی شوروی برسمیت میشناسد، خصوصیت متمایزکننده و خلعت معرف نظام سرمایه داری است. مارکس چنان در این تبیین خود از سرمایه داری (درگاهیتال، تئوری های ارزش اضافه، گروه دیریس و کما بیش در تمام نوشته های اقتصادی اش) صراحت دارد که اصرار سوشیزی برگنجاندن مسأله* "تعدد سرمایه ورقابیت" بعنوان رکن دوم تعریف سرمایه داری بسیار عجیب بنظر میرسد. بدین ترتیب مارکس قادر میشود تا با مطالعه* سرمایه داری "تاریخا شخصی" که سوشیزی نیز آنرا مبنای استدلال خود قرار داده است، خلعت عام تولید سرمایه داری را تحلیل کند و این قالب "تاریخا شخصی" را بشکند.

۲) اما نکته* مهم اینجا است که در تبیین مارکس از همان سرمایه داری مشخص اروپای قرن ۱۸ و ۱۹، رقابت و تعدد سرمایه آن وزنه و مکانی را ندارد که سوشیزی به آن می بخشد. مارکس موضوع رقابت و تعدد سرمایه را در جای درست خود، در سطحی از لحاظ تجربیدی مناسب، وارد میکند. سوشیزی معسر است که در همان بنیادی ترین سطح تجربید، یعنی در سطح توضیح عام ترین خصوصیات و مشخصات نظام سرمایه داری، این عامل را بگنجاند. قالب اینجا است که حتی همان نقل قول های خود سوشیزی از مارکس در مورد رقابت و تعدد سرمایه ها استدلال او را بی اعتبار میکند. مارکس سرمایه های متعدد و رقابت سرمایه ها را در سطح کنکرت تری وارد بحث میکند. برای استنتاج و اثبات قوانین عام تولید سرمایه داری یعنی برای توضیح ارزش اضافه، استثمار نیروی کار، ارزش نیروی کار و مزد، ارزش ذخیره* کار، انباشت و افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه، بازتولید گسترده* کل سرمایه* اجتماعی و حتی قانون گرایش نزولی نرخ سود، مارکس نیازی به دخالت دادن مسأله* سرمایه های متعدد و عامل رقابت ندارد. مارکس اینها را از مفروضات عمومی خود درباره* کل سرمایه* اجتماعی و ماهیت عمومی و نمونه وار سرمایه استنتاج میکند، و تنها پس از استنتاج قوانین پایه ای سرمایه داری و انباشت سرمایه، به سطح کنکرت تر بررسی مناسبات درونی سرمایه های متعدد با هم و شکل ویژه* فعلیت یافتن قوانین عام نظام سرمایه داری میرسد. به عبارت دیگر، مارکس از لحاظ تحلیلی، مستقل از عامل تعدد سرمایه ورقابیت، قوانین بنیادی حرکت سرمایه داری و خصوصیات پایه ای این نظام را تحلیل میکند، و آنگاه این عامل کنکرت را برای توضیح چگونگی بالفعل شدن این قوانین در کارکرد جاری تولید سرمایه داری می پردازد. در این سطح کنکرت تر است که مارکس گام به گام با وارد کردن عامل تعدد مالکان و اسباب تولید (تعدد سرمایه ها) از ارزش اضافه به مقولات کنکرت تر سود، بهره، سود تجاری و اجاره و از مقوله* ارزش، به قیمت های تولید میرسد، و قس علیهذا.

در مورد رقابت، مارکس صراحتاً ولو باختصار جایگاه این رابطه را در تحلیل خود

توضیح داده است. رقابت آن رابطه واقعی میان سرمایه های مختلف است که قوانین عام تولید سرمایه داری، قوانین کل نظام، یعنی قوانین درونی کل سرمایه اجتماعی را به اتحاد سرمایه تحمیل میکنند و برای آنان محسوس میگردانند. رقابت آن رابطه ویژه ای است که از طریق آن قوانین ذاتی و عمومی سرمایه بطور کلی به فشارهای مادی و عملی و خارجی بر اتحاد سرمایه ترجمه میشود. رقابت رابطه ایست که در آن قوانین ذاتی سرمایه مادیت و فعلیت پیدا میکند.

رقابت از لحاظ تاریخی پیش شرط عروج و استیلای تولید سرمایه داری بود، زیرا این روشی بود که سرمایه از طریق آن موانع حرکت خود را، موانعی را که اشکال تولیدی کهنه، و از جمله سیستم صنفی (گیلد) بر سر راه آن قرار میداد درهم شکست. (گروندرپس، انگلیسی، صفحات ۵۰-۶۴۹). تا اینجا رقابت شرط تاریخی عروج سرمایه است و نه شرط تحلیلی وجود و خلعت مشخصه آن، اما مارکس بحث را فراتر میبرد و جایگاه و نقش رقابت را در خود سیستم سرمایه داری، یعنی در چهار چوب مناسبات قوام گرفته سرمایه داری، نیز تحلیل میکند. رقابت مقابله و مواجه، سرمایه با خود، بعنوان یک سرمایه دیگر، است. رقابت عملکرد بالفعل سرمایه است:

"رقابت انکشاف بالفعل سرمایه است. توسط رقابت، آنچه که مربوط به ذات سرمایه است، بصورت یک ضرورت خارجی برای سرمایه منفرد درمیآید. آنچه که مربوط به مفهوم سرمایه است، به شکل ضرورتی خارجی برای شیوه تولید مبنی بر سرمایه ظاهر میشود" (گروندرپس، ۵۱-۶۵۰) "این نکته چنان صادق است که عمیقترین متفکران اقتصادی، نظیر ریکاردو، برای آنکه بتوانند قوانین سرمایه را - که در عین حال بصورت گرایش های حیاتی حاکم بر آن ظاهر میشود - به حد کافی تبیین کنند، سلطه مطلق رقابت آزاد را مفروض میگیرند" (همانجا، صفحه ۶۵۱، تاکید در اصل)

"مفروض گرفتن" رقابت برای تبیین قوانین اقتصادی سرمایه داری دقیقاً همان اشتباهی است که بتلهایم و سوشیزی هر دو مرتکب میشوند، نه از آن رو که رقابت جزء لاینفک سرمایه داری، آنطور که تاریخا انکشاف یافت، نبوده است و یا نقش محوری ندارد، بلکه از آن رو که قوانین سرمایه از ذات سرمایه، از مفهوم سرمایه و خلعت عام سرمایه ناشی میشوند. تعدد سرمایه ها و رقابت محمل جاری شدن این قوانین در مناسبات واقعی سرمایه های واقعی است.

"رقابت صرفاً آنچه را که در ذات سرمایه نهفته است بصورت واقعی بیان میکند و بصورت یک ضرورت خارجی، به عمل درمیآورد. رقابت چیزی جز طریقی نیست که طی آن سرمایه های متعدد مولفدهای ذاتی سرمایه را بر یکدیگر و بر خود تحمیل میکنند." (همانجا، ص ۶۵۱)

یکی از بارزترین نمونه های این رابطه، گرایش ذاتی سرمایه به انباشت و افزایش

ترکیب ارگانیک (ارزشی و فنی) سرمایه در طول پروسه انباشت است. سرمایه مداوماً بر حجم سرمایه ثابت به نسبت متغیری افزاید. مارکس این قانون را مستقل از مسأله رقابت و تعدد سرمایه، از تحلیل عمومی کل سرمایه اجتماعی استخراج میکند. اما در جهان واقع، این قانون خود را از مجرای رقابت به آحاد سرمایه تحمیل میکند. سرمایه‌ای که بخواهد در عرصه رقابت باقی بماند ناگزیر است مداوماً بر نسبت سرمایه - کار خود بیافزاید، نسبت سرمایه ثابت به متغیر خود را افزایش دهد (و همسرا آن تکنیک تولید خود را بهبود بخشد). این قانون از رقابت ناشی نشده است و از لحاظ تحلیلی نیازمند وجود سرمایه‌های متعدد و رقابت آنها نیست، اما محمل مادی و مجرای بالفعل شدن این قانون، یعنی تبدیل شدن آن به یک جبر خارجی برای سرمایه‌های منفرد، رقابت است.

پس آنچه مسلم است اینست که رقابت نه فقط در توضیح خصوصیات مصرف نظام سرمایه‌داری مقوله و مولفه‌ای هم‌ارز رابطه کار و سرمایه نیست، نه فقط در سطح تجربه یکسانی با این رابطه قرار ندارد، بلکه صرفاً (و این صرفاً به معنی کم اهمیت جلوه دادن رقابت نیست)، عامل و محمل فعلیت یافتن و خارجی شدن قوانین ذاتی و درونی سرمایه است که بنا به تعریف و بنا به تحلیل مارکس، از لحاظ تحلیلی مقدم بر رقابت موضوعیت و موجودیت یافته‌اند.

اما بهر رو در این شک نیست که اولاً رقابت شکل "کلاسیک" فعلیت یافتن قوانین ذاتی سرمایه است. ثانیاً، شکل تاریخی ناگزیر سلطه یافتن قوانین تولید سرمایه‌داری بوده است و ثالثاً، لا اقل تا آنجا که به کارکرد سرمایه‌داری آنگونه که در اروپای غربی شکل گرفت مربوط میشود، عامل حیاتی است. هر تحلیل مارکسیستی از جامعه شوروی نیز، اگر نخواهد بطور دکاماتیکی مانند پتله‌ایم وجود و سلطه رقابت و تعدد سرمایه از نوع "کلاسیک" آن را در این جامعه اثبات کند، باید این را توضیح بدهد که کدام مکانیسم یا مکانیسم‌های مادی عملاً ضروریات ذاتی و قوانین پروسه انباشت سرمایه را بصورت ضرورت‌های خارجی و محسوس به طبقه سرمایه‌دار و بخش‌های گوناگون آن در این کشور تحمیل میکند. به این مسأله قدری پاشین تر باز میگردیم، اما به یک نکته جالب توجه باید اشاره کرد. مارکس در ادامه بحث خود در گروندریس بنحوی معضل امروز ما را پیش بینی میکند:

"ما دام که سرمایه ضعیف است، هنوز به چوبدستی‌های شیوه‌های کهنه تولید یا شیوه‌هایی که با عروج سرمایه دیگر موعدها ن سپری میشود، اتکا میکند، به محض اینکه احساس قدرت میکند، چوبدستی‌ها را به کنار می‌اندازد و بر طبق قوانین خود حرکت میکند. و به مجردی که حس میکند می‌فهمد که وجود خود او مانعی بر سر توسعه است، به اشکالی پنهان می‌برد که علی‌الظاهر با محدود کردن رقابت آزاد، حاکمیت سرمایه را کمتر میکنند، اما در عین حال مبشر انحلال سرمایه و انحلال شیوه"

تولید مبتنی بر سرمایه هستند." (همانجا، صفحه* ۶۵۱)

واقعیت اینست که سرمایه‌داری عصر ما در این مرحله، آخربسر میبرد، "پناه به سردن" سرمایه به اشکالی بجز رقابت منحصر به سرمایه‌داری شوروی نیست، هرچند محدودیت رقابت در این کشور در بالاترین حد است. در آمریکا، انگلستان، فرانسه، اسکاندیناوی و کل جغرافیای اقتصادی‌ای که سرمایه‌داری "تاریخا مشخص" سوئیزی در آن شکل گرفت نیز امروز رقابت دیگر تنها شکل قرار گرفتن قوانین ذاتی سرمایه در مقابل اتحاد سرمایه، بصورت ضروریات خارجی نیست. دولت‌ها، سیاستهای دولتی و مقررات دولتی، همچنانکه بندوبست‌های انحصارات، لاقبل در مقیاس ملی اتحاد سرمایه را به اشکال متنوعی بجز رقابت و علاوه بر رقابت (در درون مرزهای یک کشور)، با نیازها و ضروریات انباشت کل سرمایه اجتماعی رودررو میکنند. بصورت دیگر امروز تنها از طریق رقابت نیست که سرمایه با خود بصورت سرمایه مواجه و رودررو میشود. دولت‌ها، بر مبنای سیاستهای اقتصادی از پیشی (ولوناشی از رقابت در مقیاس جهانی که روسیه نیز کمابیش تابع آن است)، تا حدود زیادی نقش نماینده و سخنگوی کل سرمایه اجتماعی و اوضاع عمومی انباشت سرمایه را بعهده گرفته‌اند. رابطه اتحاد سرمایه با دولت، نوعی تقابل اتحاد سرمایه با ضروریات عینی خارجی است که از ذات سرمایه، کل سرمایه، برخاسته است. این رابطه دیگر صرفا در چهارچوب رقابت نمیتواند توضیح داده شود. این نقش روزافزون دولت‌ها، و بیرون کشیده شدن بخش هر چه بیشتری از عملکرد بالفعل سرمایه از عرصه رقابت و انتقال آن به عرصه تصمیمات دولتی سرمایه (اعم از برنامهریزی یا سیاست مالی و پولی)، علی الظاهر سلطه سرمایه را "کاملتر" کرده است، اما درست همانطور که ما رکس توصیف میکنند، مبشر اضمحلال و بیابانگر بحران مزمن و ذاتی سرمایه‌داری عصر ما است.

بهر حال "رکن دوم" سوئیزی در توصیف سرمایه‌داری نه فقط زائد و نادرست است، بلکه هم‌اکنون در پروسه عملی انکشاف معاصر همان سرمایه‌داری "تاریخا مشخص" هم دارد گام به گام تخریب میشود. معضل ما رکسیست‌ها در توضیح خصوصیات سرمایه‌داری در شوروی نه نشان دادن وجود سلطه رقابت و تعدد سرمایه، بلکه معضل توضیح عملکرد مبادی و بالفعل سرمایه در سیستم سرمایه‌داری است که بدلائل مشخص تاریخی، رقابت نه در پروسه استقرار قطعی آن، نه در شکوفایی آن و نه در عملکرد امروزی آن عینا همان نقشی را که در شکل کلاسیک توسعه سرمایه‌داری ایفا نمود، بر عهده ندارد. این ایرادی است که به محدودنگری الگوسازانه بتلهایم میتوان گرفت. اما علیرغم محدودیت نقش رقابت در سرمایه‌داری شوروی، مناسبات اقتصادی در شوروی به همان اعتبار وجود رابطه کار مزدی یعنی رابطه کار و سرمایه، کاپیتالیستی است. و این ایراد و اختلاف ما با تئوری ذهنی گرایانه و به همان درجه الگوسازانه سوئیزی است.

(۳) ممکن است بحث در سطحی تجربیدی تردیدناشود. ممکن است گفته شود که بدون تعدد سرمایه و لذا رقابت، نفس وجود ارزش مبادله (که وجود صاحبان متعدد کالا را

پیش فرض میگیرد) پول، صورت کالائی محصولات، قیمت، و اشکال سود، بهره و سود تجارتنی، منفی و از لحاظ تحلیلی غیر ممکن میشود. مگر نه اینست که در همان کتاب سرمایه، علیرغم اینکه تقریباً در تمام جداول و دوم بدون رجوعی به مساله* تعدد سرمایه به تحلیل سرمایه داری پرداخته است، بهره‌حال کالا، ارزش مبادله، و پول نقطه عزیمت استدلال است؟

سوئیزی چنین استدلالی را طرح نمیکند، چرا که اصولاً هیچگونه استدلالی در دفاع از "رکن دوم" خود در تعریف سرمایه داری ارائه نمیکند. جالب اینجاست که این بتلهایم است که وجود شکل کالائی محصولات و وجود سود - در تمام پیرایه ارزش اضافه - در شوروی را به مساله* تعدد سرمایه مرتبط میکنند. بهره‌حال لازم است به این استدلال هم پاسخ کوتاهی بدهیم.

شک نیست که تعدد مالکان کالا (و وسائل تولید) پیش شرط تاریخی شکل گیری سرمایه داری، و رقابت محمل عملی تفوق آن بر اشکال تولیدی پیشین بود. اما تمام بحث ما رکن بر سر اینست که سرمایه داری آنگاه که بر قوانین خود متکی میشود رابطه خود را با این ملزومات تاریخی می‌گسلد. ارزش مبادله و شکل کالائی محصولات در تولید سرمایه داری دیگر موجودیت مستقل خود را می‌یابند و دیگر نه به وجود ذاتی و فعل و انفعالات مالکان متعدد محصولات، بلکه به رابطه* کار و سرمایه متکی میشوند. اینجا دیگر تعدد سرمایه نیست که بطور عینی ارزش مبادله را ضروری میکند، بلکه این واقعیت است که همه* محصولات حاصل پروسه* کاپیتالیستی کار هستند که در آن کار کالا است و ناگزیر از مبادله* مستقیم یا واسطه تولید است (وسائل تولیدی که به بخش معین و محدودی از جامعه تعلق دارند و لذا آنها هم باید برای به کار افتادن مبادله شوند). این خلعت کالائی کار و جدائی آن از وسائل تولید است که در تولید سرمایه داری به تمام محصولات کار خلعت کالائی می‌بخشد. مادام که مبادله میان صاحبان نیروی کار (به مثابه کالا) و صاحبان وسائل تولید، از میان نرفته است، تمام اساس مبادله، ارزش مبادله، پول و تولید کالائی تعمیم یافته بر جای میماند، اما از اینکه مالکان وسائل تولید دانه مبادله* میان خود را محدود کنند یا خیر. از لحاظ تاریخی، نیروی کار پس از وسائل تولید و وسائل مصرف به کالا تبدیل شد، اما آنگاه که این اتفاق تاریخی رخ میدهد، نیروی کار کالا میشود و در مبادله با سرمایه قرار میگیرد، آنگاه دیگر خود به پایه مادی تولید کالائی تعمیم یافته و تمام مقولات و روابط متناسب با آن تبدیل میشود. نفس وجود رابطه* کار و سرمایه در شوروی بخودی خود بقا* شکل کالائی محصولات، بقا* پول، سنجش ارزشی و پولی محصولات و تملک ارزش اضافه به شکل خاص "سود" را ضروری و اجتناب ناپذیر میکند. این اشکال از لحاظ تاریخی حاصل تعدد مالکیت خصوصی بر وسائل تولیدند، اما از لحاظ تحلیلی در تولید سرمایه داری، حتی آنجا که تعدد سرمایه و رقابت کاملاً معدوم دارد، دیگر تماماً حاصل خلعت کالائی کار هستند.

در مجموع، استدلال بتلهایم در مورد تعدد سرمایه و رقابت در شوروی الگوسازانه و غیر

مجاوب کننده باقی میماند. به همین ترتیب تحلیل اوازمساله، بحرانها و افت و خیزهای ادواری اقتصاد شوروی و "فوق انباشت" در این اقتصاد سطحی و روبنایی است. برای مثال بتلهایم مکائسیم "فوق انباشت" را بر مبنای "تصمیمات مدیران" که برای ارتقاء موقعیت خود یا بنگاه خود، و یا برای تحقق شاخصهای برنامه، بیش از حد لازم سرمایه و مواد خام و نیروی کار بکار میبرند، توضیح میدهد. در تحلیل ریشه‌های توسعه طلبی شوروی، بتلهایم حتی از ارائه یک بحث منسجم ناتوان میماند و این توسعه طلبی را ادامه توسعه طلبی امپراتوری تزاری ارزیابی میکند. "رسیدن به آبهای گرم" و "تبدیل شدن به یک قدرت دریائی" را به سختی میتوان بعنوان تحلیلی از مبانی توسعه طلبی روسیه، مدرن و کاپیتالیستی امروز جدی گرفت. اینگونه تحلیل‌های سطحی، که مباحثات بتلهایم را به شدت به تحلیل‌های کم‌ارزش "سه‌جانبی" و ناسیونالیستی نزدیک میکند، در مقاله اخیر او کم نیست.

مشغله موضع سوشیزی در مقابل، ذهنی‌گراشی و التقاط تئوریک آن است، و این ظاهراً فصل مشترک و خصوصیت تمام مدافعان نظریه "شیوه تولید جدید" است. اولاً، همانطور که اشاره شد، پذیرش حاکمیت سرمایه و کارمزدی در یک سیستم و در همان حال اطلاق "شیوه تولید نوین" به آن بیش از حد دلخواهی و لاقیدانه است. سوشیزی تسوجه نمیکند که تز شیوه تولید جدید مستلزم یک تجدیدنظر کلی در نگرش مادی و تاریخی-سوسیال مارکسیم است. نمیتوان صرف همین یک تز را به نقد مارکسیستی سرمایه‌داری و تئوری انقلاب پرولتری حمیمه و اضافه کرد. کسی که شیوه تولید جدیدی میان سرمایه‌داری و سوسیالیسم "کشف" میکند، باید منطقاً این وظیفه علمی را هم بر عهده بگیرد که مابقی سیستم فکری متناسب با یک چنین تزی را نیز ارائه کند. سئوالات متعددی در مقابل بدل مدافعین این تز قرار میگیرد، از قبیل اینکه: عناصر و اجزاء متشکله این شیوه تولید نوین، از لحاظ اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، حزبی و غیره، در چه شکالی در نظام کهنه (سرمایه‌داری) پرورش یافته بودند و آماده شده بودند؟ (یک سیستم اجتماعی و اقتصادی نوین ناگهان و بدون مقدمه بر کمره ارض پدیدار نمیشود). آیا به این ترتیب سرمایه‌داری دیگر آخرین فرمایشون اقتصادی طبقاتی و آخرین و تعمیم یافته‌ترین شکل استثمار طبقاتی نیست؟ با این فرض، کدام مبارزه طبقاتی و اجتماعی، کدام تضادهای عینی و کدام روند عینی تاریخی جامعه سرمایه‌داری را به سمت این شیوه تولید جدید سوق میدهد؟ آیا گذار از این شیوه تولید نوین برای جوامع سرمایه‌داری موجود اجتناب‌ناپذیر است؟ آیا هیچ تحلیل ماتریالیستی از تضادهای خود این شیوه تولید نوین وجود دارد که هنوز هم بتوان از آن ضرورت و امکان تحول بعدی جامعه به سوسیالیسم را نتیجه گرفت؟ کدام تضادهای مادی جامعه موجود با این شیوه تولید جدید حل میشود و کدام تضادهای پیش‌راننده میشوند، کدام معضلات سیاسی و فرهنگی جامعه سرمایه‌داری حل خود را در همین شیوه تولید جدید باز مییابند و رفع آنها از وظیفه انقلاب پرولتری خارج میشود؟ مکائسیم تولید و بازتولید روابط اقتصادی و اجتماعی در این شیوه تولید نوین چیست؟ آیا وجود این شیوه تولید

جدید به معنای رد نظریه* انقلاب پرولتری (ضرورت و امکان انقلاب سوسیالیستی) و رابطه* این انقلاب با رهایی بشر نیست؟ آیا عروج شیوه* تولید جدید به معنای جایگزین شدن اشکال نوین مبارزه* طبقاتی بجای مبارزه* پرولتاریا و بورژوازی، به مثابه* موتور محرکه و پیشبرنده* تاریخ اجتماعی بشر نیست، و آیا نباید از هم اکنون در تئوری مبارزه* طبقاتی به نفع دخیل کردن اقشاری که پایه های مادی سیستم استثمارگری نوین اند تجدید نظر کرد؟ این سئوالات و تناقضات بی انتهاست. ما سوسیالیسم تاریخی و تئوری انقلاب پرولتری مارکس، که یک جزء آن برسمیت شناختن سرمایه داری بعنوان آخرین شکل سازمانی طبقاتی جامعه بشری است، در دستگاه فکری خود در قبال همه* این معضلات پاسخ های تفصیلی دارد. مدافعان تز شیوه* تولید جدید نیز باید قادر باشند سیستم مجاب کننده و جامعه را تهدید دهند. ثانیاً، مشکل اینجا است که سوشیالیسم اساساً از تبیین خود این شیوه* تولید نیز ناتوان میماند. او (با الهام از مقاله ای از مکداف در همان شماره* مانتلی ریویو) معتقد است که در نظام اقتصادی شوروی قوانین اقتصادی عینی ای، یعنی قوانین مستقل از سیاست و تمایلات کار بدستان اقتصادی و سیاسی طبقه* حاکم، وجود ندارد. به عبارت دیگر کارکرد اقتصاد شوروی ذاتاً تابعی از تصمیمات و سیاستها و منافع طبقه* حاکمه است که هیچ الزام زیربنایی ای برای او حاکم نیست. این را دیگر نمیتوان تعریف "شیوه* تولید" نامید. این اعلام فقدان یک شیوه* تولید در شوروی و وجود یک آرایش اقتصادی اختیاری و متغیر در این کشور است. به این ترتیب ظاهراً سوشیالیسم پس از چند سال ابهام و دودلی بالاخره خود را با نظرات پوچ و غیر ماتریالیستی هایل تیکتین سردبیر نشریه* کریستیک در توافق یافته است. تفاوت ایندو شاید در این باشد که تیکتین از سوشیالیسم با درهواتر است و رسماً بجای مقوله* شیوه* تولید، از حاکمیت "اقتصاد ضایعات" در روسیه سخن میگوید. سوشیالیسم فراموش میکند که نفس وجود رابطه* کار و سرمایه در شوروی (که آنرا پذیرفته است)، و یا حتی نفس وجود نوعی مناسبات مالکیت (برر وراثت تولید)، جبراً به معنای وجود قوانین اقتصادی عینی است که از این مناسبات ناشی میشود و آن را باز تولید میکند. اعلام فقدان "قوانین اقتصادی" در شیوه* تولید نوین سوشیالیسم به معنای اعلام فقدان همان رابطه* کار و سرمایه در شوروی است که سوشیالیسم چند سطر بالاتر در ابتدای مقاله اش آن را پذیرفته است. و بالاخره ثالثاً، نظرات سوشیالیستی درست در جهت عکس هشدار می دهد که خود او به بتلهایم داده بود. سوشیالیسم نگران بود که الگوسازی از سرمایه داری (یعنی همان سرمایه داری "تاریخاً مشخص" غربی) مانع درک خصوصیات اقتصادی ویژه و متفاوت جامعه شوروی شود. اما خود او در گام بعد خواننده را در یک بی قانونی مطلق، در یک "سیستم" اقتصادی که فاقد هر نوع قانونمندی عینی حرکت و کارکرد است، رها میکند. سیستمی که هر روز از نو بسته به امیال و سیاستهای "طبقات حاکمه"، یا "بوروکراسی" و یا "نخبگان" به سمتی می چرخد و یا میتواند بچرخد. سوشیالیسم از ترس الگوسازی، نفس علم و ماتریالیسم و مارکسیسم را بطور کلی رها میکند و به "علم غیب" و حدس و گمان دربارهم اهداف قاشم بذات و امکانات بی حدود و شغور و نا مشروط

"طبقات حاکمه" در شوروی پناه میبرد و این دیگر اوج ذهنی گراشی است.

جنبش کمونیستی به تبیینی صحیح از روابط و مناسبات اقتصادی حاکم پرشوروی
نیا زمند است. مباحثه* اخیر سوشیژی و بتلهایم نه تنها در این عرصه راهگشا نیست،
بلکه تا حدود زیادی ابهام برانگیز و مغشوش کننده است. اثبات حاکمیت رابطه* کار و
سرمایه در شوروی برای اثبات سرمایه داری بودن این نظام کافی است. اما نمیتوان
و نباید از سرمایه داری بودن اقتصاد شوروی چنین نتیجه گرفت که مولفه های کنکرت
تری که مشخصه* سرمایه داری "کلاسیک" در اروپای غربی و آمریکا است (از جمله رقابت و
مالکیت شخصی بورژواها بر سرمایه) باید در شوروی عیناً و با نقشی گمابیش مشابه قابل
مشاهده باشند. در شوروی تحت شرایط تاریخی خاص، بویژه در طی یک پروسه* شکست
انقلاب پرولتری، نوع معینی از سرمایه داری انحصاری دولتی شکل گرفته است که تحت
نام سوسیالیسم عمل میکند. مساله بر سر اینست که اشکال ویژه* حرکت و عملکرد مادی
این سرمایه داری و آن مکانیسم ها و ساختارهای اقتصادی ویژه ای که قوانین عام تولید
سرمایه داری از طریق آن اعمال میشود باز شناخته شوند. برای مثال در کشورهای نوع
اتحاد شوروی مالکیت شخصی بورژوازی بطور جدی تضعیف شده و در یک مالکیت و کنترول
جمعی طبقاتی گمابیش ادغام شده است. به همراه این تحولات، تمام آن مکانیسم های
عملی ای که برخاسته از مالکیت و استقلال انفرادی مالکین سرمایه متکی بودند، نقش
محوری خود را از دست داده اند. این سیستمی است که رقابت در آن به حاشیه رانده شده و
نوعی تنظیم مناسبات درونی بورژوازی از طریق یک مکانیسم سیاسی و اداری اولویت
و موضوعیت پیدا کرده است. چنین سیستمی کارآشی خود را در پیشبرد و تسریع پروسه*
اولیه* صنعتی شدن روسیه در سالهای ۱۹۳۰ آشکار کرد. اما امروز، در مقابل، ناتوانی
ارگانیک خود را در مقابل نیازهای اقتصاد سرمایه داری پیشرفته، بویژه در زمینه تامین
نیازهای مصرفی، انعطاف در سرمایه گذاری، معرفی تکنولوژی جدید و افزایش مرغوبیت
معمولات بنمایش گذاشته است. شکل رابطه* بورژوازی و پرولتاریا در این نظام، شکل
خاص بروز بحرانها، مکانیسم توزیع ارزش اضافه در میان بخشهای مختلف سرمایه*
اجتماعی و نظامی و نظامی در این نظام از ویژگی های خاص خود برخوردار است. تحلیل مارکسیستی
باید نقد خود از سرمایه داری انحصاری نوع شوروی را تعمیق بخشد. تعمیم مکانیکی و یا
الگوسازانه* مشاهدات مربوط به کارکرد سرمایه داری "کلاسیک" و یا ابداع تئوری های
فکر نشده و دلخواهی در مورد "شیوه" تولید جدید و نظامی و نظامی در آن، نمیتواند جهتی اصولی
برای مطالعه* مارکسیستی شوروی امروز باشد.

سرمایه‌داری شوروی و مباحثه اخیر سوئیزی-بتلهایم

ایرج آذرین

آخرین دور مباحثه سوئیزی - بتلهایم (نشریه مانتلی ریویو، شماره‌های ۳ و ۴ - تا بهستان ۱۹۸۵) از چند لحاظ قابل توجه است. نخست اینکه تفسیرات و تعدیل‌هایی که در چند سال اخیر در نظر هریک از این دو پدید آمده را در چند نوشته کوتاه منعکس میکند. (نظرات پیشین این دو قبلاً بفارسی ترجمه شده و در دسترس اند.) دوم اینکه معنا و محتوای سیاسی - طبقاتی مواضع این دو در قبال مسأله شوروی در پلمیک اخیر کاملاً بارز است (و بنظر من این جنبه می‌باید خصوصاً مورد توجه بیشتری قرار گیرد.) و دست آخر اینکه تا آنجا که به جنبه صرفاً تئوریک این مباحثه بر می‌گردد، معضل محوری آن فرا تراژتسمین معین سوئیزی با بتلهایم از مسأله شوروی است و مبتلاً به بسیاری از تحلیل گران اقتصاد دوجا مع شوروی می‌باشد. این معضل در حقیقت اقتصاد دولتی و برنا مریزی مرکزی در شوروی است که سوئیزی آنرا بشکل فقدان رقابت و غیاب "چند سرمایه" فرموله میکند. سوئیزی معتقد است قوانین عمومی سرمایه‌داری بستگی لاینفکی به وجود چندین سرمایه که با یکدیگر در رقابت‌اند دارد؛ و از اینرو اقتصاد شوروی را سرمایه‌داری نمی‌شمارد. (خط سنتی تروتسکیستی، بطور نمونه از دست متدل اقتصاددانان انترناسیونال ۴، نیز عیناً در توضیح ماهیت جا مع شوروی بر عدم وجود چندین سرمایه و فقدان رقابت تاکید می‌گذارد و از همین زاویه هرگونه توضیح تئوریک برای سرمایه‌داری دانش‌شن شوروی را رد می‌کند.) بتلهایم نیز که برخلاف سوئیزی شوروی را سرمایه‌داری میدانند، برای اثبات نظر خود تلاش می‌کند تا وجود تعدد سرمایه‌ها و رقابت را در شوروی نشان دهد. به این ترتیب علیرغم قطعی بودن نقطه نظرات سوئیزی و بتلهایم درباره ماهیت شوروی، مباحثه این دو در زمین تئوریک یکسانی صورت می‌گیرد که مرکز بر سمیت شناخته شده آن را معضل چند سرمایه و رقابت می‌سازد. پیش از آنکه به محتوای سیاسی مواضع این دو اشاره کنیم لازمست به این معضل تئوریک بپردازیم.

مکان رقابت و تعدد سرمایه در نقد مارکس از سرمایه‌داری

طرفین مباحثه توافق دارند که اقتصاد شوروی را نمیتوان سوسیالیستی دانست. از این گذشته هر دو معتقدند که در شوروی رابطه کارمزدی - سرمایه وجود دارد. اما سوئیزی

میگوید وجود این رابطه هنوز بمعنای سرمایه‌داری بودن اقتصاد شوروی نیست، سوشیزی معتقد است:

"از لحاظ تاریخی، سرمایه‌داری دو خصلت مشخصه دارد... رابطه سرمایه - کار که فرم و محتوای ساختار بنیادی استثمار در این نظام را ترکیب میکند، و تجزیه سرمایه به اجزای متعددی که شیوه عملکرد این نظام و قوانین حرکت آنرا تعیین میکنند،" (پس از سرمایه‌داری، آنگاه چه؟، تاکیدات از من است)

در مقابل، بتلهایم معتقد است که وجود سرمایه اجتماعی، یعنی وجود رابطه متقابل بین کارمزدی - سرمایه، خود بخود بمعنای وجود چندین سرمایه و رقابت نیز هست. "رابطه میان اجزاء مختلف سرمایه اجتماعی ذاتی نفس موجودیت سرمایه اجتماعی است که خود را همواره بصورت سرمایه‌های مجزا نمودار میکند... سرمایه اجتماعی به این ترتیب شکل سرمایه‌های متعددی را که در تعارض با یکدیگر قرار دارند بخود میگیرد."

(بتلهایم - نقل شده در "پس از سرمایه‌داری، آنگاه چه؟"، تاکیدات از من است.)

بنابراین اگرچه بتلهایم در مقاله خود (خصوصیت سرمایه‌داری شوروی) نسبت به تعریف سوشیزی از مشخصه سرمایه‌داری تلویحاً ملاحظاتی ابراز میکند، اما مرزبندی او با سوشیزی در این مورد بهیچوجه محتوایی نیست، بلکه او تصریح وجود چند سرمایه و رقابت را در تعریف سوشیزی صرفاً نا لازم و دوبا ره‌گوشتی میدانند، چرا که معتقد است این نکته در دل همان جزء اول تعریف نهفته است. دقیقاً به همین دلیل است که تمام جنبه "تئوریک مقاله" بتلهایم مصروف نشان دادن مکانیزم رقابت و تعدد سرمایه‌ها در اقتصاد شوروی است (ما به این نکته دوبا ره‌باز میگردیم).

این البته درست است که در کاپیتال مارکس بخشهایی به مساله تعدد سرمایه‌ها و رقابت اختصاص یافته است، اما آیا نقشی که رقابت در تحلیل مارکس ایفا میکند آنگونه که سوشیزی میگوید "تعیین قوانین حرکت سرمایه‌داری" است؟ پاسخ منفی است. برای توضیح این نکته قطعاً بحث مبسوطی در زمینه اقتصاد لازم است، اما بنظر من پیش از چنین بحثی می‌باید متد مارکس در کاپیتال را شناخت و من در این نوشته بحث خود را به چند ملاحظه مربوط به متد مارکس محدود میکنم.

الف - مارکس و قوانین سرمایه‌داری؛ از آنجا که بحث بر سر رابطه رقابت و چند سرمایه با قوانین عمومی سرمایه‌داری است، مفید است که بدواً به مفهوم "قانون سرمایه‌داری" در کاپیتال مارکس بپردازیم. این امر دانسته عمومی است که متد مارکس متد دیالکتیکی است که از هگمل اخذ نمود و به آن محتوایی

ما تریالیستی بخشید. شناخت دیالکتیکی یک پدیده بمعنای شناخت قانونمندی حرکت آن، با به بیان دقیق تری بمعنای شناخت تحولات ضروری پدیده در سیر تکوین و رشد و زوال آن است. (بنا بر این با بدروشن باشد که نزد ما رگس، برخلاف اقتصاددانان بورژوا "قانون"، بمعنای هر رابطه آمپریک موجود ما بین پارامترهای مختلف اقتصاد سرمایه داری نیست.) مارکس بعنوان یک سوسالیزم انقلابی در بررسی خود را اقتصاد سرمایه داری آن قوانینی را جستجو میکند که ضرورت عینی فروپاشی سرمایه داری - و این در عین حال یعنی ضرورت امکان برقراری سوسالیزم - را توضیح میدهد. مهمترین این قانون ها که در کا پیتال به تفصیل نحوه استنتاج آن و گاه ریهت آن در توضیح اقتصاد سرمایه داری تشریح شده، "قانون عام انباشت سرمایه داری" است. مارکس توضیح میدهد که حیات سرمایه بمثابه ارزش خود - افزا در گرو انباشت دائمی است. انباشت سرمایه، بمعنای ضرورت تمرکز و بکار گرفتن افزاینده تکنولوژی در تولید است. (در قانون عمومی انباشت، بازتاب افزایش سهم تکنولوژی در تولید، به صورت بالا رفتن ترکیب آلی سرمایه بیان میشود.) "تمرکز و مائول تولید و اجتماعی شدن کار سرانجام به نقطه ای میرسد که با پوسته سرمایه داری خود را همساز میگردند. به این ترتیب این پوسته منفجر میشود. ناقوس مرگ مالکیت خصوصی سرمایه داری بعداً درمیآید، از خلع بدکنندگان خلع بدمیشود."

(کا پیتال جلد اول، ص ۷۱۵، بخش گرایش تاریخی انباشت سرمایه داری - متن انگلیسی، چاپ پروگرس)

تا آنجا که به بحث فعلی مربوط میشود، بنا بر این مسأله مکان رقابت و تعدد سرمایه ها در تحلیل مارکس در حقیقت مسأله رابطه قانون عام انباشت و مقوله رقابت و تعدد سرمایه هاست. ب - نمود و ماهیت؛ اما با شناخت یک پدیده، و مشخصاً شناخت دیالکتیکی یک پدیده در قدم نخست مستلزم برآشرفتن از نمود پدیده و دستیابی به ماهیت آنست. کار علم (علم بمعنای عام) همواره این بوده تا از وراء سطح واقعیت (نمود)، به گذشته واقعیت (ماهیت) برسد. علم هیات کوپرنیکی می باید از وراء ظاهر امر یعنی خورشیدی که هر سحرگاه از مشرق طلوع میکند و پس از پیمودن آسمان در مغرب فرو میرود، حرکت واقعی زمین بدور خورشید را توضیح دهد. نمود، هیچگاه عیناً و مستقیماً ماهیت را منعکس نمیکند. (بقول مارکس، اگر نمود و ماهیت منطبق می بودند، علم آنگاه چیز زائدی میشد.) مارکس در متن معروف خود، "مقد اقتصاد سیاسی" در گرویندرپسه، شیوه علمی حرکت از سطح واقعیت به ماهیت پدیده را توضیح میدهد. مارکس تشریح میکند که چگونه می باید از سطح واقعیت بحثا به نقطه مشاهده حرکت کرد و به مدد انتزاع های علمی، به پایهای ترین و بسیط ترین مفاهیم انتزاعی دست یافت. تنها پس از دستیابی به مفاهیم ماهیتی، و بررسی قانونمندی تحول ماهیت پدیده است که آنگاه میتوان مجدداً به سطح واقعیت بازگشت، و تنها با این حرکت از عام به خاص است که آن واقعیت نقطه مشاهده (حال بمثابه نقطه تلاقی و تجلی گاه مفاهیم انتزاعی ای که اکنون برای ما

آشناست (بدرستی قابل درک میگردد). (رجوع کنید به گروندریسه، بخش روش اقتصاد سیاسی، ص ۲۵، ترجمه فارسی).

ج - "سرمایه‌ب‌طور عام" یا "سرمایه اجتماعی": در اینجا لازم است به یک تفکیک که از لحاظ متدولوژیک اساسی است، یعنی تفکیک مقوله "سرمایه‌ب‌طور عام" (که ما رکس عناوین دیگری از قبیل سرمایه اجتماعی، سرمایه کل اجتماعی، سرمایه‌ب‌طور کلی نیز برای آن بکار میبرد) و "چند سرمایه" در کا پیتال اشاره کنیم. رابطه سرمایه اجتماعی و چند سرمایه از لحاظ متد، همان رابطه ماهیت و نمود است. شک نیست که آنچه نقطه مشاهده بررسی ما رکس را از سرمایه‌داری تشکیل داده‌اند سرمایه‌داری رقابتی قرن نوزدهم بود، یعنی اقتصادی که از "چند سرمایه" و رقابت سرشار است. اما ما رکس برای شناخت صحیح این واقعیت، از رقابت و چندین سرمایه انتزاع میکند. مفاهیم انتزاعی ای که ما رکس در تبیین سرمایه‌داری بکار میبرد؛ مفاهیمی چون ارزش، نیروی کار، کار اجتماعی لازم و... هیچک در سطح واقعیت، و در بازار رقابت وجود بالفعل ندارند. سرمایه اجتماعی با سرمایه‌ب‌طور عام نیز یک مفهوم مجرد است که با انتزاع از رقابت و تعدد سرمایه‌ها بدست میآید. سرمایه‌ب‌طور عام ماهیت سرمایه است؛ منتزع از اینکه در سطح واقعیت سرمایه به شکل سرمایه پولی یا سرمایه صنعتی یا... ظاهر شود. ماهیت مشترک همه اشکال و اجزاء سرمایه، سرمایه‌ب‌طور عام است؛ یا به بیان دقیق‌تر، ویژگی‌ای که هر شکل معین سرمایه از خود بروز میدهد (مثلاً ویژگی‌های متفاوت سرمایه در گردش و سرمایه ثابت) در حقیقت تجلی برخی از خصوصیات مفهوم عام سرمایه (سرمایه اجتماعی) است.

انتزاعی بودن یک مفهوم به معنای غیر واقعی بودن آن نیست. (البته یک مفهوم انتزاعی غیر علمی، مقوله‌ای تخیلی و غیر واقعی است. مانند مقوله مشیت الهی، برای توضیح تحولات جهان واقعی). یک مفهوم انتزاعی علمی خود واقعیت دارد. (ب‌طور مثال دیکتا توری مفهومی انتزاعی است، اما واقعیتی بنیادی تر از هر شکل مشخص سرکوب در جامعه است. و اساساً درک درست اشکال مشخص سرکوب در پرتو درک دیکتا توری به عنوان یک واقعیت پایه‌ای ممکن میگردد). سرمایه اجتماعی نیز یک مفهوم انتزاعی واقعی است. تشخیص این مسأله برای درک تحلیل ما رکس در کا پیتال حیاتی است، چرا که ما رکس کلیه مقولات و قوانین اساسی سرمایه‌داری را در سطح انتزاع سرمایه اجتماعی بررسی میکند، اما نزد ما رکس این برخلاف شیوه متافیزیکی اقتصاددانان بویژوا، با داشتن یک مدل عمومی فرضی از کارکرد سرمایه‌داری نیست، بلکه بررسی سرمایه‌داری در واقعی ترین سطح آن یعنی در سطح ماهیت آن است. ما رکس چه در گروندریسه و چه در کا پیتال، بارها این متد خود را تشریح کرده و نقش مقوله "سرمایه‌ب‌طور عام" را بویژه توضیح داده است؛

"پیش از ورود به بحث اصلی [ذکر این نکته لازم است:] سرمایه به معنای

عام، برخلاف سرمایه‌های خاص اولاً: یک مفهوم انتزاعی است، اما

نوعی تجربه با انتزاع دلخواهی نیست، بلکه انتزاعی است که صفت

ممیزه ویژه سرمایه که آنرا از سایر اشکال ثروت - یا شیوه‌ای که تولید اجتماعی در آن انکشاف مییابد - متمایز میکند. اینها جنبه‌های مشترک هر سرمایه‌ای بطور کلی است، با جنبه‌ها نیست که مقدار معینی از ارزش بطور کلی را تبدیل به سرمایه میکند. و مشخصه‌های موجود در این انتزاع، همچنین در حکم ویژگی‌های انتزاعی‌ای هستند که با اثبات یا سلب خود [در اشکال مشخص سرمایه] انواع سرمایه (مثلا سرمایه ثابت یا سرمایه در گردش) را متمایز میکنند.

ثانیا: اما مفهوم عام سرمایه، در تمام یز با انواع سرمایه‌های خاص، وجود واقعی خود را دارد...^{۱۱۱} بنا بر این اگرچه عام از یکسوتنها یک مشخصه ذهنی تمایز دهنده است، اما در عین حال یک شکل خاص واقعی در کنار شکل خاص و شکل فرد است [مارکس در اینجا سه لحظه وجودی پدیده، شکل عام، شکل خاص، و شکل فرد را در منطق هگل مدنظر دارد] (ما بعدا به این نکته باز خواهیم گشت، اگرچه بیشتر خصلت منطقی دارد تا اقتصادی، اما با اینهمه اهمیت زیادی در سیر بررسی ما خواهد داشت)

(گروندریسه، ص ۲۲۹، متن انگلیسی، تاکیدات و پیراانتزها از ما رکن است،

متن گروه به نقل از زیرنویس متن انگلیسی است)^{۱۱۲}

د - "سرمایه اجتماعی"، "قانون عام انباشت" و "چند سرمایه"; بنا بر آنچه گفته شد، روشن است که بررسی انتزاعی جلداول کاپیتال یک مدل فرضی برای توضیح تولید کالایی سرمایه‌داری نیست، بلکه برعکس بررسی دقیق واقعیت پایه‌ای تولید سرمایه‌داریست. اما مارکس با پدیده تاریخی مشخصی، یعنی سرمایه‌داری رقابت آزاد قرن نوزدهم روبرو بود. روشن است که برای توضیح تمام و تمام یک پدیده، تنها بررسی ماهیت آن و کشف قانونمندی پایه‌ای آن کفایت نمیکند، بلکه میباید چگونگی بروز این واقعیات بنیادی در سطح پدیده نیز توضیح داده شود. بنابراین دیگر از آنجا که نمود و ماهیت، کلیت پدیده را میسازند، پیگیری بررسی تا سطح واقعیت، و نشان دادن چگونگی عمل کردن و جاری شدن قوانین عمومی از وراء عملکرد مولفه‌های نمود نیز لازم است. و این کار نیست که ما رکن به تعامی در جلد سوم کاپیتال انجام میدهد. مساله رقابت

۱۱۱ - در اینجا ما رکن در چند سطر به نکاتی اشاره میکنیم که به بحث فعلی ما چندان مربوط نیست، اما یک نکته از آنها حائز اهمیت است. ما رکن در مورد وجود واقعی سرمایه اجتماعی مثالی میزند که جالب است. "پس هر چند سرمایه در دست سرمایه‌دارهای معین است اما یک واقعیت کلی و عام دارد: همین شکل عام و ابتدایی سرمایه است که در بانک‌ها انباشت شده یا از طریق آنها توزیع میشود." به همین منوال در روزگار ما در سرمایه‌داری دولتی، میتوان کلیت سرمایه اجتماعی را یکجا در دست دولت مشاهده کرد.

۱۱۲ - در ترجمه فارسی گروندریسه، معادل این نقل قول در صفحات ۲۲۱ و ۲۲۲ آمده، اما ترجمه آن کاملاً قابل فهم نبود.

و تعدد سرما به نیز برای ما رکس در این سطح وارد بررسی میشوند، و ما رکس نشان میدهد که چگونه قوانین ما موبینا دی سرما به، از راه "کارکرد" چند سرما به "خود را اعمال میکنند". سوشیزی و امثال او، که متد ما رکس را در کا پیتال بدرستی در نیافته اند، از همین قسمت بررسی ما رکس دچار این برداشت اشتباه میگردند که گویا بدون رقابت و "چند سرما به" قوانین سرما به داری دیگرها کمیت ندارند. حال آنکه سالها ما ما باید به این صورت طرح شود که ما رکس قوانین عام سرما به داری را در چه سطحی از انتزاع استنتاج میکند. ما رکس در این مورد هیچگونه ابهامی باقی نمیگذارد:

"... گرایشهای عمومی و ضروری سرما به را باید از شکالی که در آن تجلی میکنند فرق گذاشت."

اکنون موقع تحقیق آن نیست که چگونه و به چه نحو قوانین ذاتی سرما به داری در حرکت خارجی سرما به تجلی میکنند و خویشتن را به مثابه قوانین قهری رقابت تحمیل مینمایند، و بالنتیجه ما نند علت محرکه در ضمیر انفرادی فرد رسوخ میکنند. ولی این نکته از هم اکنون مسلم است که تحلیل علمی رقابت فقط هنگامی امکان پذیر خواهد بود که ما هیت درونی سرما به درک شده باشد، عینا همچنانکه حرکت ظاهری اجرام سماوی فقط برای کسی قابل درک است که حرکت واقعی ولی غیر محسوس آنها را بشناسد..."

(کا پیتال، جلد اول، ص ۳۰۲ - ترجمه فارسی)

در مورد قانون انباشت (بالارفتن ترکیب آلی سرما به) ما رکس در گروندریسه -

گویی با پیش بینی منتقدینی چون سوشیزی - مینویسد:

"ساده است که بکارگیری ماشین آلات [تکنولوژی] را بر حسب رقابت، و بر حسب قانون تنزل مخارج تولید که بر اثر رقابت ایجاد میشود بدست آورد. کار ما در اینجا بدست آوردن آن بدون ارجاع به سرما به های دیگر، بر حسب رابطه سرما به با کارزنده است."

(گروندریسه، ص ۷۷۷، ۷۷۶، متن انگلیسی)

در تحلیل ما رکس، تشکیل سرما به و انباشت بر مبنای رقابت بنا نشده است، بلکه بر مبنای تئوری ارزش بر حسب کار بنا میشود. برخلاف آنچه سوشیزی - و امثال او - می پندارند، در یک سرما به داری رقابتی این تعامیل و انگیزه ما حبان سرما به های مستقل از یکدیگر به رقابت نیست که "انباشت سرما به" را حتی متحقق میکند، بر عکس این الزام سرما به به انباشت و ذات خود افزائی سرما به است که به شکل تعامیل به رقابت - حتی علی رغم نیت شخصی - در ما حبان سرما به های مستقل بروز مینماید. تک سرما به دار ممکن است با زار پرور قییم، یا تصمیم خود به ثروتمند شدن را علت انباشتن سرما به خویش بپندارد، اما این درست انعکاس و آرونده واقعیت در مخیله اوست. ما رکس در نخستین صفحه جلد سوم کا پیتال - که به بررسی "جهان واقعی" سرما به ها اختصاص یافته - رابطه

بین "سرمایه‌ب‌طور عام" و "چندسرمایه و رقابت"، وره‌سپارشدن از سطح سرمایه‌ب‌طور عام به رقابت را تصریح میکند.

"در جلد اول پدیده‌هایی را تحلیل کردیم که پروسه تولید سرمایه‌داری بطور کلی ابتدا به پروسه تولید بلاواسطه، و بدون در نظر گرفتن تاثرات ثانوی و نفوذ بیرونی را تشکیل میدهند. اما این پروسه بلاواسطه تولید تمام پهنه زندگی سرمایه را در بر نمیگیرد، و در جهان واقعی با پروسه گردش که موضوع جلد دوم بود تکمیل میگردد. در جلد دوم.... نتیجه شد که پروسه تولید سرمایه‌داری بمنزله یک کلیت سنتزی از پروسه تولید و پروسه گردش را مشخص میکند. بررسی‌های عمومی درباره این سنتز نمیتواند موضوع جلد سوم باشد، بلکه برعکس [جلد سوم] اشکال کنکرتی را که از حرکت‌های سرمایه بمنزله یک کلیت فرا می‌پرویند می‌باید بیابد و توضیح دهد. سرمایه‌ها در حرکت واقعی شان در جهان اشکال کنکرتی با یکدیگر در تقابل قرار میگیرند که برای آنها شکل سرمایه در پروسه بیواسطه تولید، همچون شکل سرمایه در پروسه گردش، تنها ابتدا به دقیق خاص ظاهر میشوند. بنا بر این اشکال گوناگون سرمایه که در این جلد بسط می‌یابند، قدم به قدم به شکلی که سرمایه در سطح بیرونی جامعه بخود میگیرند، در رقابت، و در آگاهی معمول خودعا ملین تولید نزدیک میشوند."

(کا پیتال جلد ۳، ص ۲۵، متن انگلیسی، پروگرس)

آنچه مشخص کننده ذات شیوه تولید سرمایه‌داریست، در تحلیل مارکس از بررسی مقوله سرمایه اجتماعی (سرمایه‌ب‌طور عام) بدست می‌آید و قوانین و گرایشهای عمومی و بنیادی شیوه تولید سرمایه‌داری بهیچوجه متکی بر فرض وجود رقابت یا "چندسرمایه" نیست، بلکه تنها بر "تئوری ارزش بر مبنای کار" متکی است. ولی چنانچه نمود تاریخی مشخص سرمایه‌داری، سرمایه‌داری رقابتی باشد، واضح است که تحلیل مارکستی باید چگونگی جاری شدن این قوانین عام را از ورا* حرکت چندسرمایه و رقابت توضیح دهد. تمام مساله اینجا است که این نمود، تاریخی مشخص میگردد؛ و چنانچه رقابت جای خود را به اشخاص با "اقتصاد مختلط" نیز بدهد، همان قوانین و گرایشهای عمومی در این نمود مشخص نیز خود را جاری خواهند ساخت (مثالی بزنیم، دیکتاتوری مفهومی است که از نقطه مشاهده انواع مشخص حکومت، مثلاً حکومت مطلقه فردی، حکومت الیگارشی و غیره تاریخی انتزاع شده است و در یک جامعه معین با حکومت مطلقه فردی، از طریق ساختارهای معین این حکومت مشخص جاری میگردد. اما تغییر حکومت، یعنی تغییر نمود دیکتاتوری، بهیچوجه بمعنای پایان یافتن دیکتاتوری نیست، بلکه معادل تداوم عملکرد دیکتاتوری از ورا* ساختار حکومت جدید میباید. چرا که مفهوم انتزاعی دیکتاتوری، هر چند که از اشکال تاریخی معین حکومت منتزع شده باشد، اما در بالاترین سطح انتزاع، موجودیت خود را نه با طر

وجود انواع نمود خود، یعنی این با آن شکل دولت، بلکه بطا طر وجود طبقه حاکم میباشد.)
 مارکس طبقاً سرمایه داری تاریخی شخصی را بررسی میکرد و در نتیجه نتایج نمایش عام و
جهاشمولی را که درباره عملکرد سرمایه داری بدست آورده بود، برای توضیح چگونگی
 عملکرد شکل سرمایه داری مشخص دوران خود بکار بست. تحلیل مارکسیستی در دوران ما
 وظیفه دارد چگونگی عملکرد همان قوانین عمومی ای را که مارکس در کاپیتال توضیح
 داده (و این قوانین، تا آنجا که تئوری ارزش مارکس صادق است، یعنی تا آنجا که کار
 مزدی وجود دارد همواره معتبرند) در اشکال مشخصی که سرمایه داری در دوران ما بخود
 پذیرفته است نشان دهد. انحصارات، سرمایه داری دولتی انحصاری شوروی و... تنها
 با کار بست تحلیل مارکس از سرمایه داری قابل شناخت و توضیح هستند.



خطای تئوریک سوشیزی بیش از هر چیز ناشی از عدم درک متد مارکس در کاپیتال است.
 اشارات مارکس درباره سطوح مختلف انتزاع البته صریحاً از آنست که اقتصاددان
 سرشناسی چون سوشیزی آنها را خوانده باشد. اما سوشیزی تصور میکند که بررسی انتزاعی
 جلد اول (و قسمت اعظم جلد دوم) کاپیتال، یک مدل فرضی است که به سبب اقتصـاد
 عامیانه، در بهترین حالت بیان تقریبی روابط جهان واقعی است. (سوشیزی این
 درک خود را در اثر معروف و قدیمی خود "تئوری مارکسیستی انکشاف سرمایه داری" توضیح
 میدهد. اما سبباً طر همین تبیین روابط و قوانین سرمایه داری بر مبنای یک مدل
 فرضی و نه شناخت و توضیح ماهیت سرمایه، است که سوشیزی واقعی بودن انتزاع
 مارکس از بروز و نمود مشخص این روابط و قوانین را درک نمی کند و "تناقضاتی" از قبیل
 "تبدیل ارزشها به قیمت ها" و "طرح باز تولید گسترده" را در کاپیتال مارکس میابد.) عدم درک متد
 مارکس، همچنین به این منجر میشود که سوشیزی (و او بهیچوجه در این اشتباه تنها اقتصاددان با صلاح
 مارکسیست نیست) قانون ارزش را بمثابة سنگ بنای تحلیل مارکس از سرمایه داری باز شناسد. و
 بنابراین نقش کار مزدی را بعنوان مشخصه تعیین کننده نظام سرمایه داری تشخیص ندهد. نزد مارکس
 این ارزش و ارزش اضافه است که در سطح بازار تبدیل به مقولات قیمت و سود میگردد، اما در آگاهی و آروغ
 یک سرمایه دار از روابط واقعی جامعه سرمایه داری، این قیمت است که دستمزد را تعیین میکند. از زاویه یک
 سرمایه دار منفرد، بالا و پاشین رفتن سود نتیجه بالا و پاشین بردن قیمتهاست. سوشیزی نیز در عالم تئوری
 نمیتواند از درکی فراتر برود که یک سرمایه دار منفرد در جهان واقعی اسیر آنست، برای سوشیزی نیز سرمایه،
 تنها بمثابة سرمایه های معین، بعنوان یکی از چندین سرمایه قابل درک است؛ و رقابت بین سرمایه ها،
 حیاتی ترین محرکه سرمایه داری جلوه میکند. سوشیزی میبندد از آنجا که انحصارات کنترل قیمت ها را
 میتوانند در دست داشته باشند، بنابراین قانون ارزش و تحلیل مارکس از سرمایه داری برای توضیح
 سرمایه انحصاری جوابگو نیست. (سوشیزی در اثر مشترک خود با پل باران، "سرمایه
 انحصاری" این نظر را ابراز میکند که تئوری ارزش بر فرض سرمایه رقابتی مبتکی است،
 و پیدایش انحصارات تحلیل مارکس را که بر اساس تئوری ارزش است بی اعتبار میکند.)
 نقطه نظر سوشیزی در مورد سرمایه داری نبودن شوروی از همین دستگاه فکری نتیجه

میگردد که اساساً نه متدما رکس در تحلیل سرمایه داری را میثنا بدونه نتایج عمومی و مشخصه های ماهیتی سرمایه داری را آنگونه که ما رکس توضیح میدهد می پذیرد، وجود کار مزدی در جامعه شوروی به تمام مقولات اقتصادی حاکم خصلتی سرمایه دارانه میدهد (قیمت، سود، نرخ سود و غیره) اما سوشیزی در فقدان "چند سرمایه"، قانون ارزش را نا معتبر میداند و همین اشتباه به آنجا منجر میشود که سوشیزی تمامی مائریا لیسم تاریخی را وارونه کند و عرصه سیاسی را در جامعه شوروی تا به آن حد تعیین کنند که اقتصاد بشمارد که جامعه شوروی را یکسره از هر قانون عینی زهر بنائی معاف سازد، این خطاهای تئوریک در سیستم فکری سوشیزی تنها به تناقض با تحلیل ما رکس در عرصه منطقی محدود نمیشوند، بلکه درک و تبیین او را از سرمایه داری غیر علمی، بهراز التقاط و نتیجتاً تناقض با واقعیت میسازند. سوشیزی با رهسپار شدن از "رقابت و چند سرمایه" به "بمشارکت رکس شیوه تولید سرمایه داری، تفاوت "سیستم طراز شوروی" و سرمایه داری را چنین خلاصه میکند:

"[در شوروی] یک مقام مرکزی بسیار نیرومند [یعنی دولت] وجود دارد که تلاش میکند بسیاری از مهمترین چیزها را منظم کند و میتواند هر گاه بخواهد مداخله نماید... [در سیستم طراز شوروی] ابتکار عمل در عرصه سیاسی قرار دارد، حال آنکه در سرمایه داری دولت بعنوان بالاترین مقام سیاسی اساساً توسط عملکرد مستقیم اقتصاد "برنامه ریزی" میشود. (مگرد در بحرانهای حاد مانند یک جنگ تمام عیار و آنهم فقط بطور موقت) بنظر من این یک تفاوت مطلقاً بنیادی بین دو سیستم است که عواقب آن در شیوه عملکرد هر یک از آنها متجلی میشود." (جوابیه سوشیزی به مقاله بتلها بم، پیرانتز از سوشیزی است).

تنزل مشخصه سرمایه داری به "رقابت و چند سرمایه" وجود دولتی را که در اقتصاد مداخله میکند معادل با از بین رفتن سرمایه داری میگیرد. اما التقاط کامل در نقل قول بالا، پیرانتز خاشیه ای سوشیزی است. سوشیزی که اینهمه در "تفاوت بنیادی" اقتصاد دولتی و سرمایه داری پافشاری میکند، ناگهان بغا طرمیا ورد که در "کشورهای سرمایه داری" نیز چه بسا که دولت ها دخالت تام و تمام در اقتصاد را بعهده گرفته اند - گیریم که "بطور موقت" و "در بحران های حاد". اما مطابق منطق استدلال سوشیزی، در این دوره ها صحبتی از وجود سرمایه داری در این کشورها نمیتواند در میان باشد، بلکه همان سیستم جدید، (که خود سوشیزی نیز از ترسیم مشخصات و قانونمندی های آن طبعاً عاجز است!) جایگزین سرمایه داری گشته است. برآستی روشن نیست که با چنین درک مغلوطنی از سرمایه داری، بمشارکت به "شیوه" تولیدی که به میل دولت ها میتواند موقتاً از بین برود و به میل دولتها دوباره احیا شود، چه نیازی به اینهمه بررسی و مباحثه تئوریک برای شناخت مشخصه ها و قانون مندی های آن وجود داشت! تناقض چنین نظریاتی با مارکسیسم روشن است، مسأله اینجاست که حتی در سیستم فکری خود سوشیزی، چنین حکمی تمامی نکاتی را که او در جاهای دیگر بر آنها پای میفشرد از قبیل "تعیین کنندگی عرصه" اقتصاد در سرمایه داری، "قانون مندی های خارج از تصور و کنترل بازگوان"، "اسیر بودن دولت به پیروی از آنچه اقتصاد

حکم میکنند" و غیره را نیز بکمره برای سرمایه داری بی اعتبار میکنند. در سیستم فکری سوشلی، این تناقضات تنها وقتی قابل حل خواهد بود که سرمایه داری را نیز همچون "سیستم طراز شوروی" ادعایی اوجامعهای فرض کنیم که هیچ قانون عینی ای بر آن حاکم نیست. در مورد بتلهایم، قضیه متفاوت است. بتلهایم به اعتبار وجود رابطه کار - سرمایه اجتماعی، شوروی را جوامعهای سرمایه داری می شناسد؛ و این نقطه قوت و امتیاز بحث بتلهایم است. اما همانطور که بالاتر نیز اشاره کردیم، بتلهایم با سوشلی در مورد ضرورت وجود رقابت و "چند سرمایه" برای سرمایه داری خواندن شوروی اختلاف نظر واقعی ندارد. بتلهایم مدعی است که وجود سرمایه اجتماعی، ذاتاً و ضرورتاً وجود چندین سرمایه و رقابت را همراه خود دارد. از اینرو بتلهایم در این موضع قرار میگیرد که برای اثبات سرمایه داری بودن شوروی، میباید مکاً نیزم ایجاد رقابت و تجزیه سرمایه ها را مستقل از یکدیگر را بیا بدو نشان دهد. این دیگر کاملاً خلاف متد مارکس است. گفتیم که تحلیل مارکس پس از بررسی قوانین حرکت عمومی سرمایه، آنگاه گام به گام به همان نقطه میاشد اولیه مراجعت میکند تا عملکرد قوانین عمومی سرمایه را، از خلال جهان واقعی تعدد سرمایه ها و رقابت - جهان واقعی که مارکس با آن مواجه بود - نشان دهد. اما بتلهایم در پی توضیح نمود پدیده، یعنی سطح واقعیت جوامع شوروی نیست، بلکه رقابت و تعدد سرمایه ها برای او گم شده های غیر محسوس هستند که باید وجود آنها را به شیوه استدلالی اثبات کند. بتلهایم معتقد است:

"به بیان انتزاعی، رقابت چیزی جز یک رابطه متعلق به درون سرمایه نیست که ظاهریک رابطه خارجی را بخود گرفته است. اشکال این رابطه خارجی توسط فشار تعدیل کننده ای که بر روابط مشخص میان بخش های مختلف سرمایه وارد میشود، تغییر شکل میدهد. این تعدیلات نمودهای جدیدی بیا رمیاورد: "رقابت آزاد"، انحصار، دخالت دولت، برنامهریزی اقتصادی و غیره." (نقل شده در "پس از سرمایه داری آنگاه چه؟")

بتلهایم رقابت و تعدد سرمایه ها را یک نمود تاریخی مشخص سرمایه داری نمیداند، بلکه رقابت و تعدد سرمایه ها، برای او مقوله ای انتزاعی تر از نمود است. بتلهایم میپذیرد که نمود سرمایه داری تا رپها تغییر میکند، اما کلیه نمودها را، از "رقابت آزاد" تا انحصار و اقتصاد برنامهدار به نحو مجیبی بعنوان "اشکال رقابت" نام میبرد. عبارت دیگر بتلهایم تعدد سرمایه ها و رقابت را مقولاتی مربوط به سطحی انتزاعی تر از نمود سرمایه داری میداند. این نه فقط خلاف آنچه چیزی است که مارکس صریحاً در کارکاپیتال و گروندریسه میگوید (و ما چند نقل قول از آنها را بالاتر آورده ایم) بلکه - و این مهمترین است - رجوع ساده به واقعیت روشن میکند که رقابت و تعدد سرمایه ها، به مثابه حرکات سرمایه در جهان واقعی سرمایه داری قرن نوزده (و سرمایه داری رقابتی امروز) و کاملاً در سطح ملموس وجود داشته اند. در اینجا بتلهایم به اسکولاستیسم محض سقوط میکند و بی پروا از واقعیات عینی، بر شمای ذهنی خویش یا می فشارد. این سوء برداشت بتلهایم

ظاهراً به آن نقل قول‌هایی از مارکس در کاپیتال و گروندریسه متکی است که طی آنها مارکس به کرات این معنا را تکرار می‌کند که "رقابت وسیله است که از طریق آن سرمایه تناقض درونی خویش را به مثابه رابطه‌ای خارجی از طریق تقابل چندین سرمایه متحقق می‌کند." بتلهایم متوجه نیست که در اینجا مارکس دقیقاً در توضیح نمود تاریخی مشخص سرمایه - داری، رابطه رقابت با خصلت ذاتی سرمایه را مدنظر دارد. آنچه ذاتی سرمایه است، تناقض در مفهوم و واقعیت سرمایه به ارزش خود - افزاست. (مارکس در کاپیتال نشان می‌دهد که این ذات متناقض سرمایه از خصلت دوگانه - کارمزدی در سرمایه‌داری ناشی می‌شود.) کار علمی در مورد سرمایه‌داری انحصاری شوروی، نشان دادن بروز خصلت متناقض و خودستیز سرمایه در عملکرد نمود مشخص اقتصاد دولتی ویرنا مریزی مرکزی است.

اشتباه متدولوژیک بتلهایم در مورد رقابت و تجزیه سرمایه علاوه بر اینکه با رجوع به متد مارکس قابل شناخت و توضیح است، غیر علمی بودن خود را در بررسی بتلهایم نیز مستقیماً آشکار می‌آورد. همانطور که مقاله بتلهایم شاهدست، او با فتن و توضیح مکانیزم رقابت و تجزیه سرمایه در اقتصاد شوروی را به کرات حتی منحصر با رجوع به کنکرت‌هایی چون خود شیرینی مدیران، تنگناهای برنامه ریزی و غیره توضیح می‌دهد: در صورتیکه از سوی دیگر، او تجزیه سرمایه و رقابت را بعنوان مفهومی انتزاعی تر از نمود، و در حقیقت بعنوان مقوله‌ای واسطه‌گر (Mediator) بین ماهیت سرمایه اجتماعی و نمود سرمایه‌داری شوروی تعریف کرده است. چنانچه بتلهایم می‌خواست در منطق خود منجم باشد، می‌باید تجزیه سرمایه و رقابت انتزاعی را منتزع از سطح واقعیت، و مستقل از تنگناهای ویرنا مریزی، بطور مستقیم از انتزاع‌های پایه‌ای تری چون سرمایه اجتماعی و کارمزدی استنتاج می‌کرد. این اشتباه دوم، به‌وجود بودن تعریف بتلهایم را از چند سرمایه و رقابت بعنوان مفاهیمی انتزاعی آشکار می‌کند (به‌ویژه تعریفی که تا آنجا می‌کشد که سرمایه‌داری انحصاری را نوعی شکل رقابت نام بگذارد.) اما نتیجه اشتباه آمیز شیوه بتلهایم و مفروضات متدولوژیک او، آنجا به نحو فاحشی برجسته می‌گردد که بتلهایم قانون‌مندی رقابت و اشتباهات را در اقتصاد شوروی ترسیم می‌کند. بتلهایم در توضیح ایجاد مکانیزم رقابت دچار یک دور باطل می‌شود. بزعم او از یک طرف ویرنا مریزی ناقص و نادرست مدیران را ناگزیر از رقابت می‌کند، و از سوی دیگر مدیران به سبب رقابت با یکدیگر ناگزیر از دادن گزارشات دروغین هستند که منجر به تنظیم ویرنا مریزی ناقص و نادرست در بالا می‌شود. صرف نظر از این تناقض منطقی، بتلهایم شکل گیری رقابت را در بهترین حالت نه از ضروریات قانون‌مندی‌های ویرنا مریزی اقتصادی، بلکه از خود شیرینی بی‌سوء نیت مدیران و ویرنا مریزان می‌تواند استنتاج کند. چنین رقابتی، قطعاً بین مدیران بسیاری در بسیاری از کشورها موجود است و در شوروی نیز قطعاً می‌توان آنرا نشان داد؛ اما نام قانون اقتصادی بر آن گذاشتن، و این ادعا که این بازتاب همان رابطه درونی سرمایه

بطور عام است، تنها با زیرپا گذاشتن بدیهیات شیوه علمی و مبانی مارکسیسم میسر است. بحث خود را در مورد متد مارکس و بررسی جامعه‌شناسی غلامه‌کنیم. برای سرمایه‌داری نامیدن شوروی وجود رابطه کارمزدی کافیست. یک مطالعه تاریخی از تحولات پس از انقلاب اکتبر، و بررسی از اقتصاد امروز شوروی نشان می‌دهد که رابطه کارمزدی در شوروی دست نخورده مانده است. (همچنان که بتلهایم ووشیزی نیز هر دو به وجود سرمایه اجتماعی و رابطه کار-سرمایه در شوروی اذعان دارند.) وجود رابطه کارمزدی، به ثروت اجتماعی که در شوروی ایجاد میشود خلعت سرمایه می‌بخشد و تمام مقولات و قوانین عام سرمایه‌داری را بر اقتصاد و جامعه شوروی حاکم میکند. در گام دوم باید نشان داد که چگونه قوانین عام سرمایه‌داری خود را از وراثت نمود مشخص سرمایه‌داری در شوروی جاری می‌زنند، و جایگاه و رابطه مختار مشخص اقتصاد دولتی، برنامه و غیره را در متحقق شدن قوانین عام سرمایه‌تعمین کرد. این امر اشکال مشخص بروز بحران‌های اقتصادی و ویژگی‌های آن را در شوروی مشخص می‌سازد و به این ترتیب درک ما را از نحوه کارکرد سرمایه‌داری غنی‌تر ساخته و پیرولتاریا را برای انجام انقلاب اجتماعی خویش آماده‌تر می‌سازد.

■ ■ ■

از لحاظ سیاسی، نخستین جنبه‌ای که از مباحثه اخیر سوشیزی - بتلهایم آشکار میشود عملیت رفرمیستی مواضع هر دو است. سوشیزی با اینکه دستکم جامعه‌شناسی را جامعه‌ای طبقاتی و مبتنی بر استثمار می‌شناسد، ضرورت انقلاب را نتیجه نمی‌گیرد (لازم نیست تا جامعه حتما سرمایه‌داری باشد و فرد حتما مارکسیست، تا خواستار برچیدن استثمار شود) و به سادگی از این نکته می‌گذرد و می‌گوید: "اتحاد شوروی اگرچه کشوری سوسیالیستی که ادعا می‌کند نیست، اما دشمن هم نیست. این یک جامعه طبقاتی است، ما نباید تمام جوامعی که از بدو تمدن بشری وجود داشته‌اند." راه حل رفرمیستی سوشیزی اینست که چنانچه خطر تهاجمات غرب بر شوروی قطع شود و به این ترتیب "این جامعه از فشار رخنه‌کننده‌ای که از ابتدای وجودش به آن وارد آمده است خلاص شود، حداقل این شانس را خواهد یافت تا نشان دهد که جوامع فرا انقلابی زمان ما اگر فرصت معقولی یا بنده چه دست خواهند یافت." حتی در تبیین سوشیزی از جامعه شوروی، روشن نیست که چرا او امیدوار است با قطع تهدیدات خارجی استثمار و سرکوب طبقه کارگر شوروی به پایان رسد، زیرا سوشیزی خود در صفحه قبل از این نتیجه‌گیری، این نظر را ابراز می‌کند که سیاستهایی که طبقه جدید حاکم بر شوروی تعقیب میکند دو مولفه مستقل دارد: از یک سو مقابله با تهدیدات خارجی و از سوی دیگر "سیاست رام و بی‌قدرت نگا داشتن پیرولتاریای شوروی" که یک نتیجه آن "سرکوب فاطمانه هر نوع تشکل مستقل طبقه کارگر" در شوروی است. چنین موضعی، از زاویه منافع طبقه کارگر شوروی، حتی رفرمیسم نیز نمیتواند خوانده شود. (نقل قول‌ها از "پس از سرمایه‌داری، آنگاه چه؟" است.)

در مورد بتلهایم، مساله از این هم عجیب‌تر است. بتلهایم که عموماً - و در این مباحثه نیز - بمثابه یک پیش‌گاموت‌تر "سرمایه‌داری شوروی" ظاهر میشود، پس از نقل آمار

و ارقام و اعلام اینکه "چه در شوروی و چه در اروپای شرقی سیستم در بحران فرورفته است" بسادگی نتیجه میگیرد که "تنها اصلاحات بنیادی سیاسی و اقتصادی میتواند آنها را نجات دهد". روشن نیست که چگونه فردی میتواند ادعای مارکسیست بودن را حفظ کند و در عین حال چاره سرمایه داری بحران زده را انقلاب اجتماعی نداند. ظاهراً بتلهاپیم میپندارد "رادیکالیسم" خود را با ابراز بدبینی به حزب شوروی که آنقدر دچار جمود شده و از واقعیت بدور افتاده که اصلاحات مورد نظر او را نمیتواند انجام دهد حفظ میکند (نقل قولها از "خصوصیت سرمایه داری شوروی" است).

وقتی طرفین مباحثه، علیرغم سرمایه داری دانستن با استثنای - طبقا تئسی شناختن شوروی، هیچ نتیجه انقلابی ای نمیگیرند، تمام بحث آنان خلعتی غیر مارکسیستی و آکادمیک بخود میگیرد. (که دقت و صحت علمی این بحث آکادمیک را نیز در بالا محک زدیم).

اما خلعت غیر مارکسیستی مباحثه سوشیزی - بتلهاپیم، لزوماً به معنای غیر سیاسی بودن مباحثه ایندونیست. در حقیقت سوشیزی خیلی به روشنی علت علاقه و جاسا نبداری سیاسی خود را در این مباحثه بیان میکند. سوشیزی از زاویه "کسانی چون ما که خطرات جدی اوضاع بین المللی کنونی را تشخیص میدهند و میخواهند برای بهبود اوضاع دست به عمل بزنند" مسأله را تبیین میکند. سوشیزی در مقابل آمریکا - شوروی در جستجوی یافتن شر کمتر است. مسأله اینطور طرح میشود که آیا شوروی نیز چون آمریکای امپریالیست، به سبب قانونمندی های اقتصاد خویش فرورفتا سیاست توسعه طلبی و جنگ طلبی را میباید اتخاذ کند؟ بحث اقتصادی سوشیزی در خدمت اینست تا بگوید از آنجا که شوروی سرمایه داری نیست، اجبار قانون انباشت برای او معنا ندارد و لذا سیاست خارجی تجا و زگران و جنگ طلبانه ذاتی شوروی نیست، بلکه صرفاً عکس العمل طبیعی ای نسبت به تهدیدات آمریکا (و در کل جهان سرمایه داری غرب) است. بتلهاپیم نیز از خصوصیت سرمایه داری شوروی، در عمل این نکته را میخواهد استنتاج کند که قانون انباشت در شوروی عینی است و توسعه طلبی شوروی خلعت ذاتی اوست. در حقیقت بحث به معنای دقیق کلمه نه بر سرمایه داری بودن شوروی، بلکه بر سرمایه لیست بودن آن است.

بحث بتلهاپیم در این زمینه به ابتذال می غلطد، بتلهاپیم تصریح میکند که "گرایش فوق انباشت" سرمایه داری شوروی نقش تقویت کننده و درجه دوم را در ایجاد "توسعه طلبی" شوروی دارد و ریشه های امپریالیسم شوروی "پیش از آنکه گرایش فوق انباشت متبلور شود شکل گرفت... و شاید اساساً - ریشه در واقعیات دیگری دارد" (بر این مبنا معلوم نیست که پافشاری و تلاش بتلهاپیم در "سرمایه داری شناختن شوروی" حتی چه خدمتی به روشن شدن نکته مورد اختلاف بین او و سوشیزی، یعنی امپریالیست بودن شوروی میکند. بنا به منطق خود او درست تر میبود بتلهاپیم تلاش خود را صرف توضیح بیشتر آن "واقعیات دیگر" کند) بتلهاپیم نه فقط نقش "گرایش به فوق انباشت" را در ایجاد گرایش

توسعه طلبی شوروی نشان نمیدهد (و به چنین نقشی قائل نیست) بلکه تلویحا عکس آنرا میگوید و به تا شیرسیاست توسعه طلبی شوروی برساختا را قتصادی آن (شکل دادن بخش سلاح های نظامی و صنایع سنگین بخرربخش کشاورزی و صنایع سبک) و برشتاب بخشیدن به آهنگ انباشت میپردازد . (و در این میان مقداری فاکت از قبیل " سرویس نکردن تانک ها در جنگ دوم " نیز مبادرت کرده هیچ ربطی به هیچیک از مسائل مورد بحث ندارد .)

در ریشه یابی توسعه طلبی روسیه ، بتلهایم اذعان میکنند که خودا و روشن نیست ؛ اما آنجا که سرنخی از ریشه های مورد نظر خود بدست میدهد گسست کاملی از تبیین ماتریالیستی و مارکسیستی تاریخ نمایان میکند ، و با اشاره به پترکمبروآب و هوای گرم اقیانوس هند ، و آرزوی دیرینه قوای بُری برای تبدیل به قوای بحری و غیره ، نوع مبتدلی از تاریخ شناسی متافیزیکی و غیر طبقه ای را به نمایش میگذارد .

بنا بر این ، مباحثه " شوئیزی - بتلهایم در حقیقت بر سر سرما به داری شوروی نیست ، بلکه بر سر امپریالیسم شوروی ، و آن نیز بمنظور تشخیص انتخاب یکی از طرفین در جدال و مواجهه آمریکا - شوروی است . شوئیزی میتواند مدعی این برتری باشد که بحثا به یک روش تفکر شرافتمند در این جدال علیه بورژوازی خودی موضع گرفته است . موضع بتلهایم در محتوای نظری تکرار همان مباحث تئوری سه جهان (امپریالیسم بالنده شوروی و امپریالیسم میرنده آمریکا ؛ و بنا بر این شوروی دشمن اصلی است) میباشد ، اما اگر این نوع موضع گیری روزگاری میتواندست با استناد به قطب چین هنوز خود را در ظاهرا انقلابیگری آرایش دهد ؛ اکنون که انحطاط حکومت خدانقلابی بورژوازی چین در عرصه سیاسی و دیپلماتیک تماماً آشکار شده و چین لفاظی انقلابی را کنار گذاشته (و جالب اینکه در مدتی یافتن راه حل های دیپلماتیک معقول برای تشنج زدایی با شوروی است) اتخاذ چنین موضعی از جانب بتلهایم او را یکسره در کنار سیاست های مسلط امپریالیسم اروپا قرار میدهد و موضع نظری او را بدل به توجیهی برای تقویت و تحکیم پیمان ناتو میسازد .

غیر پرولتری بودن چنین موضعی نگفته پیدا است . انتخاب و ترجیح یکی از طرفین دعوا در داخل اردوگاه امپریالیسم و استعمارگران ، و تبلیغ این نظر که گویا محرومان (و تمامی بشریت) راه نجات را باید در اتحاد و هواداری از یکی در برابر دیگری جستجو کنند ، هیچ قرابتی با شیوه برخورد پرولتری ندارد . (گاهیست بیاد آوریم در سطح جهانی ، لنینیسم و جنبش کمونیستی بمعنای اخی کلمه ، در شرایط تقابل با شیوه برخورد انترناسیونال ورشکسته دوم با جنگ بین امپریالیست ها متولد شد .) شیوه برخورد پرولتاریایی ، در ارزیابی از هرتحولات محتمل جهانی و جنگ و جدال بین بورژوازی نخست اردوگاه جهانی پرولتاریا را در مقابل اردوگاه جهانی بورژوازی قرار میدهد . پرولتاریا راه رهایی خویش و تمام بشریت را در انقلاب جهانی موسیالیستی میداند و همین را تبلیغ میکند . خطر جنگ ویرانگر هسته ای را نیز تنها برانداختن سلطه سرما به و انقلاب سوسیالیستی ، در هر جا که نشانی از سرما به و استعمار هست از سر بشریت کم میکند .

هر نوع ملاحظه تاکتیکی در مورد تفاوت های واقعی بین گروه بندی ها و دول سرمایه داری، تنها در متن تعقیب مداوم استراتژی انقلاب جهانی سوسیالیستی میتواند طرح شود. و استراتژی انقلاب جهانی سوسیالیستی، دقیقاً آن عامل حیاتی است که در مباحثه سوشیزی و بتلهایم بسادگی از قلم میافتد. مواضع سوشیزی و بتلهایم، علیرغم قطعی بودن در برابر منازعات آمریکا - شوروی، از لحاظ طبقاتی به یک اندازه بورژوازی است.

اما خلعت غیر پرولتری مباحثه سوشیزی و بتلهایم تنها از شیوه برخورد غیر پرولتری و غیر مارکسیستی به رقابت آمریکا - شوروی تعیین نمیشود، بلکه از سطح بنیادی تئری مایه میگیرد. بررسی مسأله شوروی می باید به چه سوالات و مسائلی پاسخ گوید؟ برای پرولتاریا، مطالعه مسأله شوروی اساساً بمنظور افزایش قدرت و آمادگی او برای انجام انقلاب خویش معنا دارد؛ درس آموزی از اشتباهات و تجارب طبقه کارگر در شوروی؛ شناخت شرایطی که زمینه انحطاط انقلاب پیروز منداکتر را فراهم آورد و کسب آمادگی برای اجتناب از رویدادن دوباره شکست یک انقلاب پرولتری؛ شناخت معضلات و موانع ویژه ای که شوروی سرمایه داری به مبارزه طبقاتی جهانی پرولتاریا می بخشد (رابطه رویزیونیسم روسی و منافع شوروی، نقش احزاب رویزیونیست در قبایل جنبش طبقه کارگر، موانع مشخص پرولتاریای روسیه و "بلوک شرق" در مبارزه علیه دولت رویزیونیست، و همچنین مسأله رقابت های امپریالیستی و نقش شوروی و غیره).

خلعت غیر پرولتری مباحثات سوشیزی و بتلهایم از اینجا سرچشمه میگیرد که هیچیک اساساً برای یافتن پاسخ برای اینگونه سوالات نیست که به سراغ بررسی مسأله شوروی میروند. شناخت "عینی و علمی" جامعه شوروی مانند هر پدیده دیگر، تنها میتواند بمنظور پاسخ مسائلی باشد که طبقه قادر به تفهیم این "عینیات" با آن مواجه است، و هر بررسی و شناختی به درجه ای که راه حل اینگونه مسائل را نشان دهد خلعت عینی و علمی خواهد داشت. لنین در جایی گفته است که هیچ سخنی از حقیقت عینی نمیتواند در میان باشد مگر اینکه ابتدا در کنار طبقه محروم ایستاده باشید. تا آنجا که به بررسی های اقتصادی سوشیزی و بتلهایم از شوروی باز میگردد، اشکال اساسی از اینجا است که آنها در کنار طبقه کارگر جای نگرفته اند.

سرمایه‌داری در شوروی

سیامک ستوده

پیشگفتار:

مقاله‌ای که می‌خوانید بخش اول نوشته‌ایست که هدفش بررسی چگونگی بقدرت رسیدن مجدد بورژوازی در شوروی سوسیالیستی می‌باشد.

طرح تئوریک شالوده‌ایست که به ما امکان می‌دهد تا در فصول بعدی در چهار رچوب آن به بررسی منطقی و کنکرت پروسهٔ این بازگشت و افشای ناپیگیری همهٔ جریانات سوسیال - خرده بورژوازی که هر یک بنحوی در برابر این بازگشت از خود عکس العملی نشان داده و به مرافعه برخاستند بپردازیم. ضمناً در این طرح مقدماتی بیش از هر چیز به توضیح و تشریح مفهوم واقعی سرمایه، که برای دستیابی به مفاهیم و ابزار تئوریک لازم برای نقدهای بعدی مادرک آن ضروری می‌نمود، تکیه شده است. درکی که رویزیونیسم همواره بطرق گوناگون کوشیده است آنرا با پیش کشیدن مفاهیم سطحی، عامیانه و مبتذل از سرمایه، در سایه نگاه دارد و از این طریق مبارزهٔ طبقهٔ کارگر بر علیه سرمایه‌داری را به مبارزه‌ای صرفاً فرمبستی و آشتی طلبانه محدود کند.

درکی که حتی تروتسکی و جریان موسوم به "اپوزیسیون" نیز به دلیل عدم تکیه بر آن تا درنگشتن تا نقد خویش از بوروکراسی استالینی را، به نقد طبقهٔ سرمایه‌دار و مناسبات سرمایه‌داری در روسیه بسط دهند و به این طریق، مبارزات پراکندهٔ طبقهٔ کارگر روسیه و جهان بر علیه رجعت بورژوازی به قدرت در شوروی را از موضعی پرولتری سازمان دهند.

امروزه، در دوران مانیزم کوتاه نظری مشترک اغلب جریانات سوسیال خرده بورژوا و لیبرال چپی که می‌کوشند با حمله به بوروکراسی سرکوبگر استالینی، در جنبش پیشروندهٔ کنونی بر علیه رویزیونیسم جهانی، صرفاً برای خود برگ هویتی دست و پا کنند نیز از جهتی در این خلاصه گشته است که آنان نیز از درک مفهوم واقعی سرمایه عاجزند. و به همین دلیل نقد آنان نیز، در بهترین حالت خود، از نقد لیبرال - آنارشیستی

روشنفکران خرده‌بورژوازی که از زیاده‌رویهای استالین در سرکوب مخالفین خویش به تنگ آمده‌اند فراتر نمی‌روند.

بخش اول: طرح تئوریک

۱ - سرمایه و خصلت ذاتی آن

پروژه جدایی مولدین از شرایط تولیدی خویش آن پروژه ایست که نه تنها شیوه تولید سرمایه‌داری، در طول تاریخ، از خلال آن پیدایش و تکامل یافته، بلکه همچنین تمام مسی‌تفاده‌ها و تناقضات موجود در شکل سرمایه‌داری تولید نیز از آن نشأت گرفته است.

همین جدایی است که در شکل سرمایه‌داری تولید، وسایل تولید و معیشت را از کنترل مولدین واقعی آن خارج می‌سازد، و آنرا در هیأت سرمایه، بصورت نیروی بیگانه و خارجی، بیرون از کنترل آنان و همچون فرمانروایی مستبد و قدرتمند، بر سر آنان چیره می‌گردد و آنها را به طبقه‌ای فرودست و تحت سلطه تنزل می‌دهد.

از آن پس، برای توده کارگران که از وسایل معیشت خویش جدا افتاده‌اند و از همین روی برای دسترسی به آن به بردگی سرمایه‌دارانده‌اند، فعالیت روزمره تولیدی چیزی نیست جز تولید وسایل بردگی خویش و به عبارت دیگر بازتولید سرمایه، یعنی آن قدرت استعمارگران و قاهره جدا از خودی که توده کارگران مزدگیر و سلب قدرت شده، تنها حالت وجودی آنها تشکیل می‌دهند. آنان در حالیکه می‌کوشند تا به کمک سرمایه (وسایل معیشت) به بقا، خویش ادا می‌دهند، بالعکس، خود را مصرف خویش، وسیله بقا، و گسترش سرمایه، یعنی استمرار و تشدید شرایط بردگی خویش می‌شوند؛ شرایطی که در آن سرمایه به مثابه یک نیروی اجتماعی انتزاع یافته از مولدین و صاحبان اصلی خویش، در برابر آنان، نمایان می‌گردد، نیرویی که قدرت خویش را در ناتوانی و سلطه و آقایی خود را در بردگی و بی‌حقوقی آنان جستجو می‌کند، و به تناسبی که مولدین خویش را از محصول کارشان، که می‌توانند و باید منشاء قدرت و استقلال اقتصادی آنان گردد، محروم می‌سازد، با تمام این محصول، بالعکس خود را به قدرت فاشه حاکمی بر سر آنان مبدل می‌نماید. این ژرف‌ترین و عمیق‌ترین خصوصیت سرمایه و مناسباتی است که به همراه آن شکل می‌گیرد.

سرمایه به این معنا، یعنی به معنای رابطه اجتماعی‌ای که بطور لازم و ملزوم، در یک سر آن توده‌های "آزاد" سلب قدرت شده و در سوی دیگر آن نیروی سلب قدرت کننده از آنان قرار دارد، محصول پروژه تاریخی طولانی و معینی است، پروژه‌ای که در واقع به دوران ماقبل سرمایه‌داری، که در آن تولید کالائی میبایست پیش شرطهای تاریخی ظهور

سرمایه را فراهم میآورد باز میگردد. بنا بر این لازم است تا برای فهم بهتر این جوهر سرمایه، به دوران تولید کالائی ما قبل سرمایه داری بازگردیم و بررسی پروسه جدائی مولدین از شرایط تولیدی خویش را از این نقطه آغاز نمائیم.

تولید کالائی بمعنای تولیدی که در آن هدف تولید، نه تولید محصول برای خود، بلکه تولید کالا برای دیگران است. یکی از اشکال اولیه تولید اجتماعی برپایه مالکیت خصوصی را تشکیل میدهد. خلعت اجتماعی تولید کالائی، حداقل در یک مورد، از آنجا ناشی میگردد که در آن، تولید کننده در جریان تولید، الزاماً نه نیازهایی خود، بلکه نیازهایی دیگران، یعنی جمع خریدارانی را در نظر دارد که اصولاً از نظر اونا شناخته شده. در همین خصوصیت مبادله و تولید برای دیگران است که تولید انفرادی وی نه تنها شکل با واسطه اجتماعی بخود میگیرد بلکه همچنین، آزادی و سلطه وی بر تولید و روابط اجتماعی خویش نیز از او سلب میگردد. اکنون اونا چاراست نه آنچه را که خود ما بل است، بلکه آنچه را که مورد تقاضای دیگران است و به اندازه مقدار و کیفیتی که آنان مطالبه مینمایند، تولید نماید. در اینجا مبادله، هر چند وسیله ایست که مولدین متفرق و جدا از هم را به یکدیگر پیوند داده و به تولید انفرادی آنها بطور غیر مستقیم، خلعتی اجتماعی میبخشد، ولی در عین حال سلطه آنان بر روابط اجتماعی شان را نیز تضعیف مینماید و از میان برمیدارد، و به هنگامی که مبادله و تولید کالائی گسترش مییابد و مولد خرد، تمام قدرت تولیدی خویش را در خدمت تولید برای بازار قرار میدهد، دیگر "هیچکس نمیداند چه مقدار از فراورده هایش به بازار میآید، چقدر از آن مصرف میشود. هیچکس نمیداند که تولید فردیش آیا واقعاً مورد نیاز میباشد، آیا میتواند مبالغه راجش را تا مین کند و با اصولا میتواند آنرا بفروش رساند. در اینجا هرج و مرج تولید اجتماعی حاکم است." اما همین هرج و مرج، از طریق عملکرد کور و خود بخودی خویش، تبدیل به قانون آهنینی میشود که "نفوذ خود را بحثا به قوانین جبری رقابت به یک یک تولید کنندگان اعمال مینماید". اکنون این قوانین بازار است که به تولید کنندگان علام میدارد برای آنکه باقی بماند باید چه چیز، به چه مقدار، و به چه قیمت تولید نماید. "قوانینی که بدو برای خود تولید کنندگان بیگانه میباشد و با بدرفتار و رفته رفته به وسیله تجربیات طولانی توسط آنها کشف گردند. پس آنها بدون تولید کنندگان و علیه آنها بحثا به قوانین کور طبیعی شکل تولیدشان را خود را باز میکنند. محصول بر تولید کنندگان حکمروائی مینماید"^۱.

به این ترتیب مدتها قبل از پیدایش شیوه تولید سرمایه داری و در همان تولید کالائی، اولین جوانه های آن شرایط هولناکی که بعداً در تولید سرمایه داری و در هیأت سرمایه، به شکل تنگامل یافته اش به مولدین تحمیل میگردد، شروع به رویشیدن میکند. در اینجا مولدین با آنکه مالک وسائل تولید خویش اند و ظاهراً بر آن تسلط دارند، لیکن از طریق تولید کالای شروع به خلق نیروئی میکنند که نسبت به آن بیگانه اند، و از خارج بر آنها و شرایط تولیدشان بطور غیر مستقیم شروع به حکمروائی میکند. نیروئی که خود مولد آشفته و تولید آن شرط ضروری باز تولید خود آنها و وسائل معیشت شان است.

به این ترتیب، پیشه‌ور آزاد، خود، نیروی فاعله و مسلط بر خود را، بعنوان شرط وجودی خود، تولید و بازتولید میکند و بتدریج آزادی صوری خود را، هر چند بطور غیر مستقیم، تابع اراده و قدرت واقعی آن مینماید. سپس به تناسبی که تجاراً، به مثابه، قشر واسطه، شروع به پیدایش مینماید، بعدد سرمایه‌ای که در دست دارند، این قدرت فاعلی را در خود منعکس ساخته و بصورت شکل مجسم آن در می‌آیند، و به این ترتیب با ن جدید تولید مبدل میگردد. اکنون، در درون جامعه فئودالی، این تا جرات که نه تنها با انحصار فروش مواد اولیه، مورد نیاز آنها و خرید کالای تولیدی آنها، در مورد نوع و مقدار کالایی که باید تولید شود تصمیم میگیرد، بلکه همچنین از طریق کنترل قیمت‌ها به عامل تعیین کننده، سطح معیشت آنان تبدیل میگردد و آنان را بیش از پیش تحت سلطه، خویش در می‌آورد. لیکن این سلطه هنوز سلطه‌ای صوری است، چنانکه مالکیت مولدین بر وسایل تولیدشان مانع از آن میگردد که سرمایه، تجاری بلاواسطه و بطور کامل برپروژه تولید آنان مسلط گردد. با اینحال سرمایه، تجاری از طریق سلطه، صوری خویش بر کار مولدین و از طریق کنترل قیمت‌ها بتدریج تمامی کار اضافی آنان را می‌بلعد و در واقع آنها را به نیمه پرولترهایی مبدل میسازد که از مالکیت و سلطه بر وسیله، تولید و معیشتشان، تنها نام و نشان باقی مانده است. با این وجود، همین مالکیت مولدین بر وسایل تولید و معیشتشان و با تمامی صوری بودنش، مانع جدی در برابر آن چیزی است که تولید اضافه ارزش نسبی نام دارد. امری که تنها با سلطه، بلاواسطه، سرمایه بر پروژه، کار امکانپذیر میگردد، سلطه‌ای که قادر باشد از یکسو "پروژه‌های فنی کار" را به نفع افزایش بارآوری کار و پاسخگوئی به اشتهای روبه گسترش بازار جهانی متداوم و مانتقلب گرداند و از سوی دیگر با فراتر رفتن از مرزهای تولید اضافه ارزش مطلق به نرخهای بالاتر ارزش اضافی دست یابد. این امر تنها از طریق خلق بدایه مولدین صاحب وسایل تولید و معیشت و تبدیل آنان به کارگران مزدبگیر که با فروش نیروی کار خویش، آنرا و در نتیجه پروژه، کار خود را تحت کنترل و فرمان مستقیم سرمایه در می‌آورند امکانپذیر میگردد. خلق بدی که نه تنها امکان حقیقی این کنترل، نهوه، مصرف نیروی کار و بارآوری بیشتر آن را برای سرمایه‌دار فراهم می‌آورد، بلکه همچنین با گردآوری و تمرکز نیروهای انفرادی کار و وسایل متفرق تولید در زیر یک سقف و در هیئتی اجتماعی، از نظر فنی، سازمانی و اقتصادی نیز آنرا امکانپذیر میسازد.

به این ترتیب، خلق بدایه مولدین و جدایی هر چه بیشتر آنان از شرایط تولیدشان به شرط ضروری و اجتناب ناپذیر سلطه و تکامل تولید مبدل میشود. و پروژه، جدایی نیروی کار از شرایط عینی کار و هستی‌اش، بعنوان پیش شرط ضروری "آزادی" نیروی کار و تجمع آن بصورت کار مزدی در یک محل، به سازمانی نوین تولید بر اساس کار مزدی که اساس شیوه تولید سرمایه‌داری را تشکیل میدهد، منجر میگردد.

در جریان این پروژه است که مولد تحت سلطه، صوری سرمایه، تجاری، به پرولتر تحت سلطه، واقعی سرمایه، منعتی تبدیل میگردد و نیروی کار مسلط بر بازار کار متفرق به

نیروی کار وابسته به بازار تولید متمرکز مبدل میشود.

از نظر تاریخی، تولید کالائی، در رهاشی از وابستگی ارضی، بعنوان تولیدی مستقل، در برابر تولید فئودالی قدم به عرصه وجود میگذارد. سپس در تکامل خویش استقلال خود را به نفع وابستگی صوری به سرمایه زکف میدهد و آنگاه، هنگامیکه این وابستگی نیز به اوج خود میرسد، خود، خویش را به نفع شیوه تولیدی نوینی که در آن، سلطه مستقیم و واقعی سرمایه جایگزین سلطه صوری آن میگردد نابود میسازد و به این ترتیب، جدائی بین مالکیت و کار، نتیجه ضروری قانونی میشود که مبدأ حرکتش ظاهراً بگانگی آنها بود.^۳ در تمامی این پروسه های متنوع هر شکل جدید شکل قبلی را نفی میکند و آنگاه خود مبدل به سدی در برابر پیشروی بسوی شکل جدیدتر میگردد. اما آنچه که در تمامی این پروسه های منافی یکدیگر، همواره ثابت میماند و مدام گسترده تر و عمیق تر میشود همانا پروسه جدائی مولدین از شرایط عینی کار و هستی شان و از کف دادن کنترل خویش بر آن میباشد. خود تولید کالائی به درجه ای که در طی تکاملش این جدائی را بسط میدهد، پیش شرطهای پیدایش آخرین شکل آن، یعنی شکل تولید سرمایه داری را، که در آن جدائی مزبور به اوج خود میرسد و سپس به همراه خود شیوه تولید سرمایه داری از میان میرود، بوجود میآورد.

به این ترتیب، کارگر مزد بگیر که در گذشته، در هیأت پیشه ور، با همه وابستگی صوری اش به سرمایه تجاری، بطور نسبی هم که شده، برابر و وسائل کار خویش مسلط بود، دیگر این آخرین ذرات استقلال و سلطه صوری خویش را نیز از دست میدهد، و به برده مزد گیری تبدیل میگردد، که جز بر نیروی طبیعی کار خویش هیچ چیز دیگری کنترل و مالکیت ندارد، و حتی برای آنکه این کنترل را نیز از نقطه نظر موضوع آن حفظ و استمرار بخشد ناچار است حداقل در طول روزانه کار، موقتاً هم که شده از آن چشم پنهان کند.

ولی اگر از یکسو نیروی کار را ز ملک بر و وسائل تولید و معیشت اش آزاد گشته و بصورت کارگر مزدی "آزاد" راهی کارخانه میشود، در مقابل وسائل مزبور نیز خود را از شر تفرق مالکین خود آزاد نموده، بصورت وسائل تولید متمرکز و در هیأت سرمایه یعنی نیروی اجتماعی مستقل و آزاد، در برابر نیروی سرمایه میگردد. اما در اینجا بهمان اندازه که آزادی کارگر در برابر سرمایه صوری، پیچ و بی معناست، بالعکس، آزادی و استقلال عمل سرمایه در برابر نیروی واقعی و حقیقی است. آزادی نیروی کار تنها در اینست که تحت سلطه و مصرف سرمایه درآید تا از این طریق امکان معیشت، یعنی شرط عینی خویش را استمرار بخشد. در حالیکه آزادی سرمایه، بالعکس، در آنست که نیروی کار را به بردگی خود درآورد و از این طریق امکان انباشت یعنی خود افزائی خویش را جاودانه کند. نیروی کار آزاد پیش در سلب آزادی از خویش خلاصه میگردد و سرمایه در سلب آزادی از دیگران. انسان برده میشود تا سرمایه ارباب گردد. بردگی انسان و آفاقی سرمایه لازم و ملزوم هم میشوند. هر یک صورت و حالت وجودی دیگری میشود و تنها در وجود غیر معنا و تحقق مییابد. سرمایه موجودیت نمییابد مگر آنکه کارگر مزدی به بردگی آن درآید، استثناً رشود و کار خود را در

وجود سرما به عینیت بخشد، و کارگر نیز به مزدوری درنمیآید مگر آنکه در برابر سرما به که وسایل معیشت وی را در دست دارد قرار گیرد. به این طریق بردگی انسان شرط ضروری آفاقی سرما به میگردد و آنها هر دو با هم وحدت با یکدیگر شکلی از تولید اجتماعی را بوجود میآورند که همان شیوه تولید سرما به است، نظامی که برپا به* سلطه سرما به بر کارگران مزدی و استثمار بی وقفه آنان بنا شده و ساختن خود را برپا به* ژرفتر پس نهادهای تاریخ بشری بها کرده است و تنها در این معنا مفهوم و موجودیت می یابد. در این معنا که در یکسو نیروی کار خلع ید شده قرار گرفته و در سوی مقابل نیروی بیگانه* ما حب قدرت شده. به این ترتیب همچنانکه در مورد مذهب، "انسان مقهور آفریده* دماغ خود است" در اینجا نیز مولدین سرما به "تحت استیلای مصنوع دست خویش" یعنی سرما به قرار میگیرند. از این پس دیگر این سرما به و نیازهای بسط و انباشت آنست که همچون اراده ای خود مختار، تمامی قواعد زندگی و تولید اجتماعی بشری را در تمام ابعاد مشخص و عمومی آن تعیین میکند، تمامی استعدادها و نیروهای مولده* اجتماعی و طبیعی را همچون نیرو و استعداد خود بکار میگیرد و همچون قانونی مقدس پا به و اساس همه قواعد اقتصادی، سیاسی و حقوقی جامعه میگردد و وسیله استمرار تمامی آن بردگی و رقبتی میشود که در سرما به داری به اوج میرسد.

سرما به، از همان ابتدا، یعنی در جریان انباشت بدوی، هنگامی که مولدین بکارکننده و جدا از هم را، که وسایل کار و معیشت شان را در دست دارد، بنا به اراده* خویش در زیر یک سقف گردآورده و همچون یک "هیأت جمعی مولد" طبق نقشه و برنامه* عمل خویش به کار میگیرد، فرمانروایی بر مولدین خویش را آغاز مینماید. از همان ابتدا این سرما به است که با حجم خویش حجم کارگران مجتمع شده، ابعا دهکاری بین آنان و نحوه* این همکاری را تعیین میکند و بر طبق مقتضیات سودآوری خود، آنان را طبق نقشه عمل خویش و در کنار هم میگمارد و با زمان میدهد و همچون یک مراقب هشیار و گذشت نا پذیر بر کار و فعالیت آنان نظارت میکند.

در اینجا، صرف نظر از سرما به دار که تنها نقش یک مجری فرامین سرما به را ایفاء میکند "همکاری کارگران مزدور تنها در وجود سرما به است که آنها را همزمان بکار میگمارد"، و از اینرو "همبستگی آنها و وحدتشان مانند یک هیأت جمعی مولد، در خارج از آنها قرار دارد، در سرما به ای که آنها را مجتمع نموده و متحد نگاه میدارد. بنا بر این همبستگی کارها از لحاظ ذهنی مانند نقشه* سرما به دار و از جهت عملی مانند فرمانروایی سرما به دار، به مثابه* قدرت اراده* غیر که فعالیت آنها را تابع هدف خود کرده است تلفی میشود"^۴. ولی در واقع این خود وسایل تولید متمرکز شده در خارج از کنترل مولدین خود است که هنگامیکه شکل ارزشی بخود گرفته و تابع نیازهای خود اغزائی و بسط در خود خویش میگردد و از اینرو شکل سرما به بخود میگیرد، به فرمانروای واقعی تولید مبدل میشود. در اینجا سرما به برای تضمین نظارت خویش بر نقشه و روند کار و همچنین سرعت و شدت آن، ملزومات مکمل سلطه* خویش بر روند کار را نیز بصورت گماردن سپاهی از مراقبین جیره خوار

خویش بر سرکارگران که با بیرحمی گذشت نا پذیری، صحت اجرای فرامین و نقشه عمل های سرمایه را نظارت میکنند بدست میدهد، بطوری که در منطق وی "هر عده از کارگران که با هم تحت فرمان سرمایه واحدی کار میکنند عینا مانند سپاهی از ارتش احتیاج به افسران عالی رتبه (مدیران و متصدیان) و درجه دارانی دارند (مراقبین، بازرسان و سرکارگران) که بهنگام پیرویه کار به نام سرمایه فرماندهی میکنند"^۵ به این ترتیب ملاحظه میگردد که چگونه کارگران، که در ابتدای ورود به پیرویه کار "به مثابه" شخصیت های مستقل افراد منفرد" که با یکدیگر ارتباط نداشته و تنها با سرمایه ای که قصد اجیر کردن آنان را داشت رابطه برقرار کرده بودند، همینکه بعنوان کارگران مزدی، همکاریشان در پیرویه کار آغاز میگردد و بصورت یک "هیأت جمعی مولد" با یکدیگر مرتبط میشوند، از این لحظه "دیگر به خودتعلق ندارند، با ورود در روند کار آنها در سرمایه مستحیل شده اند، به مثابه همکاران و بعنوان عضویک دستگاه فعال، آنها فقط نحوه وجودی سرمایه اند"^۶.

ولی سلطه سرمایه و فرمانروایی آن، تنها به کارگران محدود نمی ماند، بلکه بتدریج، همراه با رشد خویش، تمامی جامعه و اجزای آن را نیز در بر میگیرد و متوازی با درحالی که سرمایه داران و طبقه آنان را نیز به تبعیت از خویش^۷، به مثابه طبقه حاکم بر جامعه مسلط میگردانند، متقابلا موقعیت مشخص آنان را نیز به استعداد توانائی خود پساکارگران نشان در فرآهم آوردن وسائل و ملزومات سیاسی - اقتصادی رفح نیازهای گسترش و انبساط خویش مشروط میسازد و فراتر از آن، میکوشد تا نیروهای اجتماعی را علاوه بر تبعیت مادی، تحت سیطره و نفوذ معنوی خویش نیز درآورد، تا از این راه شاید بر ماهیت ضد بشری خویش پرده کشیده به آن شکلی انسانی و قابل قبول دهد.

از اینرو تمامی آن شعور و وجدان سیاسی - اخلاقی، و منطق و استدلالات حقوقی جامعه رسمی که بورژوازی میکوشد سیطره معنوی خویش را از طریق آن محقق گردانند، به همه ظاهربشری و انسانی خویش، همچون بازتاب این نیازها در وجدان آگاه سرمایه داری، به اهرمی تبدیل میشود تا بورژوازی توسط آن ماهیت این جدائی مولدین از شرایط کار و هستی خویش را بپوشاند و نیروی بیگانه شده سرمایه را که این چنین بر سر مولدین چیره گشته است، همچون نیروی خودی و متعلق به خود آنان به آنها بقبولاند.

اکنون روشن است که چگونه وسائل تولید به تناسبی که از کنترل مولدین خویش خارج شده و بصورت نیروی متمرکز و خارج از کنترل آنان، بر سر آنها مسلط شده و کارا غافی آنان را بصورت ارزش اضافی وسیله ارزش افزائی و برآوردن نیازهای بسط و انبساط خویش مینماید، به سرمایه تبدیل میگردد.

از اینرو آنچه که به وسائل تولید خملت سرمایه میدهد، نه شکل حقوقی آن، بلکه رابطه آن با مولدین، از نظر نقش برشری است که یکی نسبت به دیگری احراز میکند، یعنی این واقعیت که آیا این مولدین اند که بر محصول کار خویش و از اینرو تولید حکومت میکنند و آنرا در خدمت نیازهای مصرفی خویش سازمان میدهند و یا آنکه بالعکس، این وسائل مزبورند که کارگران و تمامی جامعه را بمنظور ارزش افزائی و نیازهای بسط و انبساط

خویش مورد بهره‌کشی قرار می‌دهند و به تبعیت خویش در می‌آورند؟ به عبارت دیگر کسی حکومت می‌کند؟ انسانها بر اشیاء و با اشیاء بر انسانها، شرایط ذهنی بر شرایط عینی و کار زنده بر کار مرده و با بالعکس، نیروی مستقل حاکم بر جامعه و تاریخ بشری چیست، نیروی اراده؟ آزاد انسان با سرمایه؟

در اینجا شکل حقوقی مالکیت، یعنی اینکه وسایل و اشیاء مزبور در مالکیت شخصی افراد منفرد یا مالکیت جمعی دولت یا اقلیتی از جامعه قرار دارد بهیچوجه خلعت سرمایه‌ای یا غیرسرمایه‌ای وسایل مزبور را تعیین ننموده و تنها مبین وضعیت حقوقی آن یعنی بیان کنندهٔ این واقعیت می‌باشد که سرمایه مزبور قدرت و ارادهٔ خویش را در شعور و آگاهی چه کسی یا گروهی از افراد جامعه بروز داده و به آنان حق برخورداری از مزایای منتج از قدرت خود را اعطاء نموده، در واقع وسایل تولید متمرکز همینکه تابع نیازهای خودافزایی خویش گشته، از کنترل شده‌های مولد و تبعیت از نیازهای مصرفی آنان خارج گردند، به نیروی مستقل خارجی بیگانه شده‌ای تبدیل می‌گردند که علیرغم آنکه به فرد، دولت و یا حتی بخشی از جامعه تعلق داشته باشند، خلعت و ماهیت سرمایه‌ای خود را صرفاً از عملکرد خود حاصل می‌نمایند، ولی اگر وسایل تولید به این ترتیب بهیچا جدایی از مولدین و قرار گرفتن در برابر آنان، به صورت سرمایه بر سر آنها مسلط می‌گردد، خود و سلطهٔ خویش را تنها از طریق مصرف آنان به عنوان کارگران مزدی استمرار بخشیده و باز تولید می‌نمایند. مصرفی که مقدم بر آن، مولدین در یک مبادله، "عادلانه" بطور کامل غیر عادلانه‌ای امکان کنترل بر آن و بهره‌برداری از نتایج آن را از دست می‌دهند، و تنها از حق انتفاع از بخشی از آن برخوردار می‌گردند که لازمهٔ بقا و بازتولید نیروی کارشان و تجدید مصرف آن توسط سرمایه است.

برای این منظور لازمست که قبلاً به مثابهٔ خلق پیدشگانی که تنها صاحب نیروی کار خویش اند و اردم معامله با سرمایه دار گردند تا وی بتواند بنا بر قانون مبادلهٔ برابرها، پس از پرداخت بهای مالک کالایی آنان نتیجه را به صورت ارزش اضافی به نفع خویش معادله نماید. این همان ارزش اضافی تولید شده توسط کارگران است که هنگامی که معادل خویش را در نزد آنان نمی‌یابد از کنترل آنها خارج شده و به بیرون از حیطهٔ مالکیت آنان، در دست سرمایه دار یا دولت سرمایه دار، یعنی کسی که کنترل وسایل تولید و معیشت را در انحصار خود دارد به صورت سرمایه متمرکز می‌گردد.

بنا بر این وسایل تولید نه صرف تمرکزشان در خارج از حیطهٔ اختیار مولدین - که این گمابیش خصوصیت همهٔ نظامهای طبقاتی بوده است - بلکه بنا بر شیوه و تشکلی که این تمرکز از طریق آن عملی می‌گردد و استمرار و گسترش می‌یابد خلعت سرمایه بخود می‌گیرد، شیوه‌ای که بر مبنای آن وسایل تولید و معیشت در برابر کارگران مزدی قرار گرفته و از طریق مصرف نیروی کار آنان که به تولید ارزش اضافی منتهی می‌گردد دائماً در مقیاس فزاینده‌ای تولید و بازتولید می‌نمایند. در اینجا، همانطور که ملاحظه می‌گردد آنچه در ابتدا فقط نقطه حرکتی بود، به وسیلهٔ ادامهٔ سادهٔ پروسه یعنی در اثر تجدید تولید

ساده، پیوسته از نو بوجود می آید و مانند نتیجه، خاص تولید سرمایه داری جاودان میگردد". زیرا "نظر به اینکه پروسه، تولید در عین حال پروسه، مصرف شدن نیروی کار پویا-سیسه سرمایه داری است، محصول کارگر نه تنها پیوسته به کالا تبدیل میشود بلکه به سرمایه یعنی به ارزشی مبدل میگردد که نیروی آفریننده را می مکد، به وسائل معیشتی بدل میشود که انسانها را میخرد، به صورت وسائل تولیدی در میآید که تولیدکننده را اجیر میکند، بنا بر این کارگر خود پیوسته ثروت عینی را به صورت سرمایه یعنی قدرتی که از او بیگانه است، برای حکومت میکند و وی را مورد بهره کشی قرار میدهد. تولید میکند و سرمایه دار نیز مستمرا نیروی کار را به مثابه، سرچشمه، ذهنی ثروتی که از وسائل ویژه، تجسم و تحقق خویش جدا گشته است و بطور مجرد صرفا در وجود جسمانی کارگر جای دارد، تولید مینماید، یا به عبارت دیگر کارگر مزدور را ایجاد میکند، این تجدید تولید داشی یا جاودان سازی کارگر شرط ضروری تولید سرمایه داریست"^۸.

به این ترتیب سرمایه چیزی جز ارزشهای اضافی انباشت شده در خارج از کنترل مولدین آن نیست. ارزشهایی که مداوم توسط مولدین مزد بگیر تولید و از کف آنان خارج شده و تحت کنترل عامی بیگانه همچون سرمایه دار یا دولت سرمایه دار انباشت میگردد. در اینجا بیگانگی و جدائی کارگران از شرایط تولید، وسیله، جدائی آنان از کار اضافی شان میگردد و این جدائی نیز بنوبه، خود جدائی آنان از وسائل تولید و معیشتی را که همان کار اضافی تراکم شده به صورت سرمایه است به همراه میآورد. آنچه که علت بردگی کارگران شده بود وسیله، استمرار این بردگی میگردد. تولید کالا خود به همراه آمدن هر چه بیشتر شرایط تولید کالائی منجر میشود، و تولید سرمایه خود به مهمترین اهرم باز تولید شیوه، تولید سرمایه داری و بسط آن مبدل میگردد. نتیجه آنکه خصلت سرمایه ای وسائل تولید در هر نظامی میبایست از رابطه، مولدین با محصول کار خویش و خصوصاً آن بخشی از محصول استنتاج گردد که ما زاد بر معیشت یا مزد کارگران در اختیار سرمایه دار یا دولتی که کنترل وسائل تولید و معیشت را در اختیار دارد قرار میگیرد. همین گسسه کارگران مستقیم یا غیر مستقیم از کنترل کار اضافی خویش محروم گشته و نسبت به آن بیگانه شدند، لزوماً از کنترل پروسه وسائل تولید و معیشتی که شکل تراکم یافته، همان ارزشهای اضافی تولید شده توسط آنان را دارد محروم و بیگانه میشوند.

با این ترتیب منشاء بیگانگی سرمایه در بیگانگی نیروی کار از محصول کار خویش یعنی از ارزش اضافی نهفته است. در این معنا، سرمایه محصول رابطه، معینی است که در تولید بین نیروی کار و محصول وی موجود میباشد. سرمایه یک رابطه اجتماعی و معینی شیوه، تولیدی معینی است، شیوه ای که در آن نیروی کار به دلیل جدائی اش از شرایط کار، الزاماً وارد چنان مناسباتی با صاحبان شرایط مزبور میگردد که در آن بعنوان کارگر مزدور ناچار است در ازاء بخشی از محصول کار خویش از ما بقی آن صرف نظر نماید، و آنرا به صورت پرداخت نشده در اختیار سرمایه دار بگذارد. همین کار پرداخت نشده است که همین که بر اساس یک قرارداد - قرارداد کار مزدی - از چنگ وی خارج شده و در نزد سرمایه دار انباشت

میگردد، به سرمایه تبدیل میشود. "بنابراین سرمایه تنها، چنانکه آدام اسمیت مدعی است عبارت از سرمایه نیروی کار نیست، سرمایه اساساً عبارت از سرمایه نیروی کار ریاجرت است"^۹.

۲ - سرمایه و بازتولید آن در نظام بوروکراتیک دولتی^{۱۰}

این کار ریاجرت، صرفنظر از کمیت آن، در سوسیالیسم نیز موجود است. به این معنا که در سوسیالیسم نیز کارگران بطور بلاواسطه به تمامی محصول کار خویش دسترسی ندارند و تنها بمنظور تأمین معیشت شان، البته متناسب با مقدار کارشان، بصورت مزد در اختیار آنان قرار میگیرد، و بقیه آنطور که مارکس اظهار میدارد برای مقاصد ضروری زیسر در اختیار دولت یا ارگانی که به نیابت از جامعه متکفل اداره حداقل بخشی از امور است قرار میگیرد:

۱ - (مخارج) تأمین مجدد ابزار تولیدی مصرفی در فراهندگار

۲ - سهمی برای گسترش تولید

۳ - اندوخته یا صندوق تأمین برای مقابله با اتفاقات و نابسامانی های حاصل از بلیات طبیعی.

کاستن این اقلام از "حاصل کار بدون کم و کاست" یک ضرورت اقتصادی است. ... آنچه که باقی میماند، آن بخشی از کل تولید است که باید به مصرف برسد. قبل از این که این مقدار باقیمانده را بتوان بین مردم تقسیم کرد، کاهشی اقلام دیگری نیز ضروری خواهد بود:

اول، مخارج عمومی مدیریت در اموری که مستقیماً به تولید مربوط نیست.

.....

دوم، مخارج مربوط به برآورد احتیاجات عمومی از قبیل خدمات درمانی و آموزشی.

.....

سوم، بودجه نگهداری افرادی که قادر به کار نیستند و مخارجی از این قبیل^{۱۱}.
لذا، از این نظر که در سوسیالیسم نیز کارگران بلاواسطه به تمامی محصول کار خویش دسترسی نداشته و اجرت تمامی کارشان را بلاواسطه دریافت نمیدارند تفاوتی بین این جامعه با جامعه سرمایه داری وجود ندارد. ولی این تنها یک تشابه صوری است. تشابهی که در درون خود تمایزی جدی را حمل میکند. به این معنا که در سوسیالیسم اگر کارگران - در اینجا منظور از "نظام بوروکراتیک دولتی" آنچنان جامعه "سوسیالیستی" است که در آن دولت دیکتاتوری پرولتاریا، به مفهومی که در خود مقاله آمده است بوروکراتیزه شده باشد. ما این اصطلاح را از آن روان انتخاب کرده ایم که خواستهایم نقطه عزیمت خود را در نقد رویزیونیسم، آن حداقل باور عمومی یعنی حقیقت بوروکراتیک بودن دولت شوروی - - - - - مورد قبول حتی بخشی از خود رویزیونیست ها نیز میباشد قرار داده باشیم.

موقتاً کنترل بلاواسطه* خویش بر کار اضافی خود را به نفع دولت از دست میدهند، لیکن کارمزبور را بطور غیرمستقیم و از طریق همان دولت، که دولتی کارگری و تحت کنترل آنان است، مجدداً به شکل جمعی بچنگ میآورند. درحالیکه در سرما به داری قرار گرفتن کار اضافی در اختیار سرما به داری دولتی که اساساً خارج از کنترل آنان قرار دارد به جدائی آنان از کار اضافی شان عملی داشی می بخشد و لذا آنان را به سرما به تبدیل میکند، یعنی به وسایل تولید و معیشتی خارج از کنترلشان و لذا بیگانگان آنان. این کار اضافی، چنانکه بعداً خواهیم دید، بجای آنکه در خدمت رفع نیازهای آنان قرار گیرد، بالعکس، آنان را در خدمت نیازهای انباشت و خودافزائی خویش و لذا تحت سلطه و فرمانروائی خود قرار میدهد.

با این ترتیب، ماهیت وسایل تولید در جامعه ای که وسایل مزبور در مالکیت دولت قرار گرفته است، قبل از هر چیز به ماهیت این دولت یعنی به این امر بستگی دارد که آیا مالکیت و سلطه* دولت بر وسایل دولتی مترادف با مالکیت و سلطه* طبقه* مولد و وسایل مزبور بر آنها میباشد یا آنکه بالعکس، وسایل مزبور بدرجه* بیگانگی قدرت دولتی از قدرت کارگران، از مولدین خویش جدا افتاده است. دولت بوروکراتیک جدا از مردم، که بجای کنترل شدن توسط آنان، خود به کنترل آنان می پردازد، تا جاییکه این کنترل به شرط و پابنده* وجودی آن تبدیل میشود، مالکیت و سلطه* چنین دولتی بر وسایل تولید نه مبین مالکیت و سلطه* مولدین بر محصول کار خویش، بلکه، بالعکس، حاکی از وجود چنان رابطه ای در تولید میباشد که در آن مولدین به کار اضافی خویش و به تبع آن وسایل تولید و معیشت خویش که شکل دیگری از کار اضافی آنانست کنترلی نداشته و نسبت به آن بیگانگانند.

این بیگانگی کار از شرایط عینی اش، این جدائی محصول کار از نیروی کار، و این کار اضافی عینیت یافته در وسایل تولید و معاش که با قرار گرفتن در اختیار دولت بوروکراتیک از کنترل مولدین اصلی اش خارج شده و همچون نیروی مستقل در برابر آنان قرار میگیرد، همان سرما به است که نه تنها از جابجائی اضافه تولید پرداخت نشده از دستی (کارگران) به دست دیگر (دولت بیگانگان از کارگران) موجودیت و هستی میباشد، بلکه فرا تر از آن با باز تولید مستمر خود به موجودیت خود آن رابطه ای که این جابجائی تحت آن انجام میگیرد استمرار و دانگی می بخشد.

در اینجا ماهیت سرما به ای این جابجائی، رابطه و وسایل تولید و معیشت، علیرغم آنکه بعداً در چه اشکالی از مالکیت فردی یا گروهی حلول میکند، بدواً و در پاهای تریسین تحلیل در این نهفته است که کار اضافی خارج شده از کنترل مولدین مجدداً به آنان باز نمیگردد، بلکه بالعکس، در اختیار و کنترل غیر یعنی نیروی بیگانگان از خودی قرار میگیرد که همان دولت بوروکراتیک جدا از کارگران است.

چنین تعبیری از سرما به دقیقاً منطبق بر تعاریف مارکس از مفهوم عمومی سرما به است. مارکس در گروندریسه جائی که میگوید "مفهوم سرما به بطور کلی" را، یعنی

"همان چیزی که ارزش موسوم به سرمایه را از ارزش به معنای خاص کلمه پاول ... متمایز میکند" توضیح دهد و به "بیان معنای حرکت واقعی سرمایه" و نه "شکل خاصی از سرمایه، با گوناگونی سرمایه‌های خاص، با تفاوتهای آنها با هم" تکیه کند، پس از آنکه شرح میدهد که چگونه کارگر تنها وقتی که از طریق مبادله نیروی کار خویش با وسائل معیشت، نیروی مولد و خلاقه‌اش را "در خدمت سرمایه که قدرت بیگانه‌ای در برابر اوست میگذارد" اظهار میدارد که تازه در این موقع و تنها از طریق این جابجایی است که خود را بصورت نیروی مولد و وسائل تولید را بصورت سرمایه بارور میسازد. او اظهار میدارد:

"ذات سرمایه دقیقاً همین جابجایی و انتقال است. نظام مزدگیری خود مبتنی بر سرمایه است بطوری که از این زاویه نیز سرمایه همیشه جابجایی و حرکت جوهری است که الزاماً به بیگانه شدن فعالیت خود کارگر نسبت به او می‌انجامد." ۱۱

بعلاوه، همینکه وسائل مزبور شکل سرمایه را یافته‌اند، این سرمایه، از آنجایی که حامل تراکم کار اضافی پرداخت نشده، کارگران و تمرکز آن در دست غیر، یعنی دولت بوروکراتیک است، لذا همین استثمار و بهره‌کشی کارگران توسط دولتی است که کار پرداخت نشده بصورت ارزش اضافی بسوی آن جریان یافته. پس در چنین جامعه‌ای نیز علیرغم مالکیت دولتی، همانطور که انگلس میگوید، "افزافه کار یعنی کار بیش از زمان لازم برای زندگی کارگر، و صاحب این افزایش کار به وسیله، غیرو به یک کلام استثمار [این] در کلیه اشکال اجتماعی تا کنونی که دچار تضادهای طبقاتی بوده‌اند مشترک است" ۱۲ وجود دارد.

ولی خود وجود سرمایه، یعنی وسائل تولید تمرکز یافته در خارج از کنترل کارگران، که از طریق استثمار آنان، به شیوه‌ای که در آن، وسائل معیشت آنان را بصورت مزد پرداخت میکند، و در مقابل، تمامی محصول کار آنان را برای خود تمام می‌نماید، و عملاً آنان را بصورت کارگران مزدگیری در مقابل و رد که بر چیزی جز نیروی کار خویش کنترل و مالکیتی نداشته، و در واقع از طریق فروش آن ارتزاق می‌نماید، همین وجود طبقهٔ مزدگیری است که از طریق کار مزدی، توسط دولتی که کنترل وسائل تولید و معیشت وی را در دست دارد، استثمار میشود. در واقع در اینجا نیز، از آنجایی که کارگران از وسائل تولید، یعنی "از وسائل ویژه، تجسم و تحقق کار خویش جدا گشته‌اند، ناچارند برای عینیت بخشیدن به کار خود، مصرف نیروی کار خود را به سرمایه‌دار یعنی صاحب این وسائل بسیار رند و به این طریق از کنترل و مالکیت بر کار مرده، خویش که اکنون بصورت ارزش اضافی در اختیار غیر قرار میگیرد صرف نظر نمایند و استثمار خویش بر اساس کار مزدی تن در دهند.

بنا بر این روشن است که چرا در اینجا نیز مالکیت دولت بر وسائل تولید و معیشت، که علیرغم ظاهر موری اجتماعی یا دولتی‌اش، ولی بدلیل جدایی این دولت از مولدین، حکم همان مالکیت بر کار غیر را یافته است، چیزی از "مالکیت خصوصی سرمایه‌داری، که بر پایه، استثمار کار غیر ظاهراً آزاد قرار گرفته است" ۱۳ کم ندارد. در اینجا نیز

"اکنون از طرف سرمایه‌دار مالکیت به مثابه حق تصرف کار بهی اجرت غیر با محصول آن و از جانب کارگر مانند عدم امکان تصاحب محصول خویش دیده می‌شود" ۱۴.

در اینجا نیز نمیتوان مدعی شد که کارگران بشیوه سرواز در خدمت اربابان خویش قرار گرفته‌اند. در واقع آنان نیز همچون کارگران "آزاد" جامعه سرمایه‌داری، هر روز برای تأمین معیشت خویش "داوطلبانه" در برابر وسائل تولید و معیشتی که خود مولد آنند ولی کنترل آن به نیروی خارج از آنان سپرده شده است قرار می‌گیرند، و درقبال دریافت وسائل معیشت خویش، از کار اضافی خود به نفع انباشت بیشتر آن صرف نظر می‌نمایند و به این ترتیب نیروی خلاق و مولد خود را به صورت نیروی مولده سرمایه درمی‌آورند و صرف با رووری آن می‌نمایند.

در اینجا نیز کارگران، بدلیل آنکه کنترلی بر شرایط کار و تولید خویش ندارند، نسبت به آن بیگانه اند و با تولید و با ز تولید شرایط مزبور، در واقع بیگانگی مزبور و روابط تولید موجود آن یعنی روابط کارمزدی خویش را تجدید می‌کنند.

بنابراین "هیچ چیز پیچیده‌ای در این میان وجود ندارد. شرایط عینی و واقعی انتفاع کارکننده (مواد خام؛ ابزار و وسائل تأمین معیشت کارگر و ادامه حیات او) در روند تولید فراهم می‌شود و صورت انباشه و واقعیاتی مستقل و بیگانه را به خود می‌گیرد که در نوع زندگی یک شخص بیگانه [یعنی سرمایه‌دار] علامه می‌شود. و به همین دلیل خود نیروی کار [یعنی کارگر] از این شرایط جدا می‌شود و فقط موجودیتی شخصی [یعنی منحصراً قائم به نیروهای ذاتی خود] پیدا می‌کند؛ این نیروی شخصی در برابر خود با ارزشهای فی‌النفسه و قائم به ذاتی و بیروست که از وی بیگانه‌اند و به سرمایه تعلق دارند. شرایط عینی کارکننده درقبال خود نیروی کار که فقط در شخصی کارگر هستی دارد، ارزشی از نوع دیگر (نه بعنوان ارزش [مبادله‌ای] بلکه ارزش مصرفی محض) برخوردار است، ارزشهایی جدا و مستقل‌اند. وقتی که این جدایی صورت گرفت، روند تولید فقط به با ز تولید آنها در مقیاسی همواره وسیع‌تر می‌پردازد" ۱۵ و در نتیجه در اینجا نیز، ما با همان کلیت سرمایه متغذی سروکار داریم که جامعه سرمایه‌داری نام دارد، جامعه‌ای که بر پایه تولید و با ز تولید سرمایه قوام یافته است، تنها با این تفاوت که در اینجا سرمایه اجتماعی بجای آنکه در قالب سرمایه‌های انفرادی عمل نماید به شکل سرمایه جمعی یا دولتی عمل می‌کند.

۳ - استقلال سرمایه و خودافزایی آن

نظام سرمایه‌داری، نظام تولید و با ز تولید سرمایه‌داری است، تولید و با ز تولید رابطه اجتماعی‌ای که در آن مولدین کنترل خود را بر کار اضافی خویش و از آنرو وسائل تولید و معیشت خویش که به صورت نیروی بیگانه و مستقل از آنان در برابر آنها سرمی‌کشد از دست می‌دهند.

اکنون سرمایه که استقلال و خودمداری (Egocentrik) خویش را از ماهیت روندی

اخذ میکنند که در طی آن، کارافاضی، خود را از کنترل و تسلط عامل انسانی و ذهنی تولید یعنی نیروی کار رها ساخته و به شیئی فی‌النفسه مستقل و برای خودی تبدیل گشته، خود به مظهر این استقلال، برای خود بودن و جدائی شرایط عینی از عوامل ذهنی تولید مبدل میگردد. بقول مارکس "محمول همین کار، در شکل عینیت یافته‌اش، موجودیتی مستقل پیدا میکند، یعنی تبدیل به ارزش [مستقل] در برابر کار [به معنای خاص کلمه] میشود" ۱۶. مقهور شدن شرایط ذهنی تولید توسط شرایط عینی‌اش، چیرگی محصول کار بر نیروی کار، خود بخود به واسطه تولید و معیشتی که اکنون به صورت سرمایه متمرکز شده‌اند این قابلیت را میدهد که استقلال خویش را برای هدفی و رای نیازهای انسانی بکار برند. این هدف، غایت خودافزایی سرمایه است. واسطه تولید همینکه از کنترل مولدین خویش خارج میگرددند به صورت سرمایه، یعنی در هیأت ارزشی درمی‌آیند که مستقل از مولدین خویش تنها برای خود خودافزایی میکنند. در اینجا دیگر برای سرمایه که در عام‌ترین تعریف خویش عبارتست از مجموعه ارزش خودافزای، خودافزایی نه تنها به شرط وجودی آنرا تشکیل میدهد بلکه به هدف، غایت و هستی خود آن تبدیل میگردد. "بدین ترتیب ثروت مند شدن تبدیل به هدفی فی‌النفسه میشود. سرمایه دیگر نمیتواند هدف دیگری جز همین ثروت مند شدن یعنی بزرگ شدن و افزایش یافتن داشته باشد" ۱۷.

بنابراین واسطه تولید دقیقاً از آن رو که بخاطر جامع‌ه‌های انسانی مولدین بلاواسطه خویش نباشد و خودافزایی نمیکند، امکان این را می‌یابد که بعنوان سرمایه برای خود نباشد و درست بهمان دلیل که در موقعیتی جدا از کنترل مولدین قرار گرفته‌اند و لذا نمیتوانند بعنوان سرمایه برای خود خودافزایی نمایند، لذا فاقد قابلیت بسط و گسترش برای جامعه انسانی‌اند و این درست همان چیزی است که واسطه تولید بعنوان واسطه تولید در اقتصاد سوسیالیستی را از واسطه تولید بعنوان سرمایه در جامعه سرمایه‌داری متمایز میکند و انباشت سوسیالیستی را در برابر انباشت سرمایه‌داری قرار میدهد.

در جامعه سوسیالیستی نیز اگر کارافاضی و به تبع آن، واسطه تولید و معیشت از طریق دولت بوروکراتیک از کنترل کارگران خارج گردد، بموازات آن واسطه مزبور نه تنها بدلیل بیگانگی‌شان از مولدین خویش، بلکه همچنین، بدلیل استقلال عملی که در برابر آنان بدست می‌آورند خصلت سرمایه‌ای پیدا میکنند. چرا که همانگونه که مارکس خاطرنشان می‌آورد "مفهوم سرمایه خود در بردارنده این قضیه است که شرایط عینی کار - که فرآورده کاراند - در مقابل کار شخصیتی [قائم بذات] پیدا میکنند، به عبارت دیگر، به صورت مالک شخصیتی بیگانه با کارگر درمی‌آیند" ۱۸. از طرفی، برای واسطه مزبور همینکه هدف انسانی بسط و گسترش به کناری نهاده شد، هدفی جز تولید برای تولید و انباشت بخاطر انباشت باقی نمی‌ماند.

در اینجا نیز از آنجا که سلب کنترل بر واسطه تولید از مولدین، از طریق بوروکراتیک شدن و بیگانگی شدن دولت، چیزی جز سلب امکان اعمال خواسته‌های آنان بر عملکرد آزاد

"سرمایه" نیست، بنا براین پروسه* استحاله* دولت کارگری معنایش جز استقلال یافتن و ماثل تولید درقبال مولدین بلاواسطه* آن به منظور انباشت و خودافزایشی برای خود، یعنی تبدیل آن به سرمایه نمیتواند داشته باشد. درچنین جایی میگردد که نه خارج شدن اضافه تولید از کنترل مولدین، پایه* استقلال عمل سرمایه ای میگردد که نه تنها خود تراکمی از ارزشهای اضافی گذشته است بلکه ارزش افزایی، خود به غفلت ذاتی آن جوهر پروسه* تولیدی که وی محصول آنست تبدیل میگردد، تا جایی که در اینجا نیز پروسه* ارزش افزایی به نحو انفکاک ناپذیری با پروسه* کار یکی میشود و در وحدت با آن همان شیوه* تولید دیرآشنای سرمایه داری را بوجود میآورد.

خود استقلال عمل دولت بوروکراتیک از خواست و اراده* توده های کارگر، در عین حال که یکی از علل این جداییست، همینطور نیز انعکاسی از آنست.

استقلال و بیگانگی سیاسی دولت "کارگری" از توده* کارگران موجب و انعکاسی از جدایی و ماثل تولید از مولدین خویش است. به همین نحو سرمایه شدن و ماثل سرزبور نیز چیزی جز بورژوا شدن ماحیان آن یعنی دولت بوروکراتیک و بالعکس نمی باشد.

بدین ترتیب است که دولت کارگری، به تناسبی که تولید، انباشت، خودافزایشی را به هدف در خود خویش مبدل میآورد، متوازی توده* کارگران را به وسیله ای در خدمت آن یعنی به موضوع ستگیری و استثمای سرمایه مبدل مینماید و بالعکس، بدرجه ای که "نیازهای تکامل تا مواتم" اعضای جامعه را هدف خود قرار میدهد و ماثل تولید و خود را به وسیله ای برای اعمال اراده* کارگران و سلطه* آنان بر مقدرات خویش مبدل مینماید. شعار "انباشت بخاطر انباشت، تولید برای تولید" شعار است که اقتضای کلاسیک در آن رسالت تاریخی دوران بورژوازی را خلاصه کرده است.^{۱۹}

در نظام بوروکراتیک بهر چه زور و منطق نمیتوان اثبات کرد که تلاش دولت بوروکراتیک برای افزایش تولید و انباشت بیشتر، همین تلاش توده های کارگر برای افزایش تولید در جهتی است که خود اراده مینمایند. چرا که ناپودی خود دولت بوروکراتیک، اولین شرط ضروری این اعمال اراده بطور کلی است. به این دلیل است که در نظام بوروکراتیک دولتی نیز انباشت و ماثل تولید نمیتواند چیزی جز خودافزایشی مستقل آن یعنی خودافزایشی سرمایه و رشد تولید نیز چیزی جز رشد نیروهای مولد* سرمایه داری باشد.^{۲۰}

اکنون که برای سرمایه، که بصورت نیروی مستقل و قدرتی بیگانه از کارگران، در برابر آنان قرار گرفته، خودافزایشی بصورت هدفی در خود درآمده، بقاء و استمرار خود این خودافزایشی و به عبارت دیگر سرمایه نیز، بنوبه* خود، مستلزم حفظ و ادامه* همان رابطه ای است که سرمایه و مکان خودافزایشی آن در بستر آن پدید آمده و اساسا شکل وجودی آنرا تشکیل میدهد. این رابطه همان رابطه* کارمزدی است که بر پایه* آن نیروی کار کنترل خویش بر محصول و کار اضافی خویش را از دست میدهد. بنا براین سرمایه برای اینکه سرمایه باشد و ماهیت سرمایه ای خویش را حفظ کند الزامی بایست به ستگیری

واستثمارگری خویش بر نیروی کار یعنی خارج کردن محصول کار از چنگ وی ادا میدهد و در جهت تشدید و تعمیق آن بکوشد. چرا که همانطور که ما رکس میگوید "وسا ئل مزبور [وسا ئل تولید و معیشت] فقط در شرایطی سرمایه میشوند که بمثابة وسا ئل بهره‌کشی از کارگر و استیلا یافتن برای او مورد استفاده قرار گیرند".^{۲۱}

به این ترتیب است که در جامعه سوسیالیستی دفرمه شده نیز به محض اینکه وسا ئل تولید در جاشی و بیگانگی خویش از مولدین بلا واسطه خود، شکل نیروی مستقل سرمایه را در برابر آنان به خود میگیرد، ناچار است برای بقا و حفظ موقعیت کنونی خود هم که شده بیش از پیش بر محرومیت طبقه کارگر و بسط و گسترش خویش بیا فزاید و هر چه بیشتر خود را بصورت نیروی قاهره ای که بر آنان حکمروائی میکند، آنان را به نفع انباشت هر چه بیشتر خویش بکار میگیرد و برای افزایش تولید و حفظ سلطه خویش مدا م آنان را به دایره وسیعتری از بهره‌کشی، استثمار و فروبردگی سوق میدهد و در آورد. در اینجا نیز سرمایه که خود از بیگانگی کارگر از محصول کار خویش هستی می‌یابد، هستی خویش را تنها با تشدید این بیگانگی بسط و استمرار می‌بخشد:

در اینجا نیز همچون هر جا که سرمایه‌داری کارگران برای آن به بردگی سرمایه درآمده‌اند، که از شرایط عینی کار و معیشت خویش جدا افتاده‌اند، آنان محتاج وسا ئل معیشت خویش شده‌اند، زیرا آنرا بصورت سرمایه تولید کرده‌اند. تحت کنترل آن درآمده‌اند برای آنکه از امکان کنترل اولیه آن بازمانده‌اند همانطور که در هر نظام سرمایه‌داری "تملك کار فعلی از سوی سرمایه‌دار زمینه‌ایست برای ادعای تملك بر کار آتی" در اینجا نیز تملك دولت بوروکراتیک بر کار واقعی برای تملك برای تملك وی بر کار آتی آنان، وابستگی، تحت سلطگی و انقیاد آنان به دولت بوروکراتیک و خدم و حشم وابسته به آن انعکاسی است از وابستگی و بردگی آنان به سرمایه، یعنی وسا ئل تولید بیگانه شده از آنان.

متقابلا وسا ئل تولید نیز که بصورت نیروی مستقل و بیگانه از مولدین خویش هدف مقدس خود افزایش را در برابر خویش می‌نهد، صرفنظر از اینکه از نظر حقوقی در تملك چه دسته و گروهی از اشخاص قرار دارد، عملاً در موقعیتی قرار میگیرد که تنها از طریق بسط بهره‌کشی و استثمار بر نیروی کار بقا و استمرار می‌یابد. برای همین است که دولت بوروکراتیک نیز بقا و بسط سلطه و قدرت خویش را در راهی جدا از مردم و از طریق تشدید بی‌حقوقی آنان و بسط قدرت مرکوبگرا نه‌اش جستجو میکند، و هر چه بیشتر به قدرتی بر بالای سر آنان تبدیل میشود. در اینجا نیز، از این به بعد، تولید روز مریه و بسط آن، بخودی خود، شکل تولید و بازتولید گسترده سرمایه، یعنی تراکم مداوم ثروت و قدرت اجتماعی بیگانه از مولدین در یکسو، و تراکم فقر، محرومیت و بی‌حقوقی کارگران در سوی دیگر را بخود می‌گیرد. در اینجا نیز مانند هر جا که سرمایه‌داری به تناسبی که ثروت اجتماعی در دست بخشی از جامعه افزایش می‌یابد، در قطب مخالف، محرومیت مولدین واقعی این ثروت از خود ثروت بسط می‌یابد، و سرانجام در اینجا نیز بسط تولید با بسط سرمایه، بسط جدائی